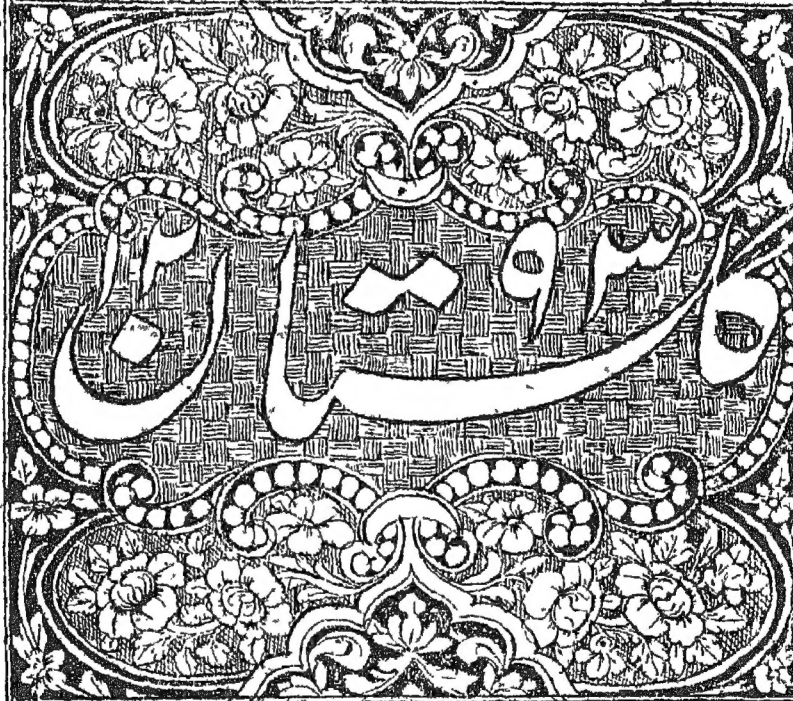




بیر گلستان کشف کافیه و کیمیا

انوار نکات و نشیمن و غیره ای سر به مضامین لطیف منقح لاجواب مستوفی  
مواظط و بند مطلب جوع سخن سبحان پایه بلند ادب آموز جهان اعنی کتاب



از تاج افکار قدوة الابرار محمد عرفای اهل الشریع و زکات ربی مضار جاد و بر  
و ایجاز طرازی حضرت شیخ صالح الدین سعدی شیرازی طاب ثراه و جل جلاله

در مطبعه مشرقی کتب و کتب کیمیا و کیمیا

24

دست است چون دگر که در دست  
 او چون درم نه او را در دست  
 در دست است چون دگر که در دست  
 او چون درم نه او را در دست  
 در دست است چون دگر که در دست  
 او چون درم نه او را در دست  
 در دست است چون دگر که در دست  
 او چون درم نه او را در دست

3.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

فاعلم ان هذا هو الحق الذي لا ريب فيه  
 ان الله تعالى قد جعل في كل شيء  
 حكمة وعلما لا يعلمها الا الله تعالى  
 والذين هم في شك من ذلك  
 فليعلموا ان الله تعالى  
 هو الذي لا اله الا هو  
 والحمد لله رب العالمين

[illegible]

ظہور سحر گل نہ سبز ورق نہ کروہ نہ نالی رایتہ برگ گل

و در خزان خلعت نور دوزی قبا سی استبرق و در بر گرفته و اطفال شاخ را بنده و هم مو  
ربیع کلاه شنگو نه بر سر نهاده و عضله خلی اقد رت او شده فائق شده و تخم خرمائی بخت  
او خلی باقی گشته قطعه آبرو باد و منه خورشید فلک کارند تا توانائی بکف آری و  
بغضات خوری و همه از بهر توسر گشته و فرمانبردار مشروط انصاف نباشد که تو فرمان خری  
و خست از سر و کائنات منقوح و ات رحمت عالمنا از صفوت آسمان و همه در آن

بیت شفیق مطاع نبی کریم  
فیسیم جسم کسیم و سیم  
کشف الدجی بکار  
حسنت جوین حصاله  
بیت یلغ المکمل یکمال  
صکفا عکله والیه بیت

چه باک از موج بحر اگر آب باشد فرح کشتیان  
 چه غم دیوار است را که دارد چو تپه کشتیان  
 اگر یکی از بنده گان گنهار پریشان  
 بهل و عطا برادر دایز و تقانی در و نظر کند بازش بخواند یار و دیگر اعراض فرماید بازش  
 بتضرع و آری بخواند حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکه قد استجبت عن عبدی  
 و لکن عیبی و عویش را اجابت کردم و انسیدش بر آوردم  
 از بسیاری دعا و گریه بنده همی شرم دارم عیت کرم بین و لطف و خداوند کاره کند  
 بنده کردست او شرمسار دعا کفیان کعبه جلالتش تقبیل عبادت مقرر کند که ما عبادناک  
 حق عبادتک و اوصافان خلیه جالش بجزیر مشوب که ما عبادناک حق عبادتک  
 اگر کسی وصف اوز من پرستد  
 عاشقان کشتگان معشوقند  
 یکی از صاحبان سبجی مرآتیه  
 بر سیاه کشتگان آواز  
 فرو برده بود و در کجاست مستغرق شده حالیکه ازان معاملت باز آید یکی از

[illegible]

باز اعراض کند نه غنیمت فقد غنیمت است



فقط کسی که در این دنیا باشد و از این دنیا بگذرد  
و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند و از این دنیا بماند



در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

<p> <b>یار نایب یار دوست مدار</b>                      تا بتیرج میرو و چه غمست                      و رکشاید چنانکه توانست                      چندی روزی بودند با هم                      لا ابرم فرد عارف کامل                      خنک گیس که گوی نیکی بر                      عمر برست و آفتاب تیر                      شمس پر نیآوری دستا                      پند سعدی بگوشت دل نشود                 </p>	<p> <b>دوستی را نشاید این خدار</b>                      اگر چه بند و چنانکه نکشاید                      گوشتوار حیات دنیا دست                      اگر یکی زمین چهار شد لب                      نهند بر حیات دنیا دل                      برگ عیشی بگور خویش تر                      اندکی ماند و خواج غره بنو                      هر که فروغ خود خور و بخور                      ره چنین است مر و با شوق                 </p>	<p> <b>ما و عیش آدمی شکست</b>                      گوید از عمر بکند شایسته                      چار طبع مخالف و کش                      جان شیرین بر آید از این                      نیک و بد چون نمی یاید                      کش نیار و ز پس تو پیش                      ای تهیدست فته در بازار                      وقت خرمن خوشه بایید                      بعد از اتمام مصلحت آن بیم                 </p>
<p> <b>ناله کرد و گفت قطعه</b>                      که فزونی یک اجل در                      واقع مطلق که دانید که فلان عمر کرده است نیت جزم که بقیت عمر متکلف نشنید و خاموش                      که نیند تو نیز اگر توانی سز خویش گیر و مجانب پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که هم نبارم                      قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و عبادت مالوف و طریق معروف که از رون دل و دو                      جمل است که قدرت همین سهل خلاف او صوبت و عکس نای الوالباب و و الفکار علی                 </p>	<p> <b>نکته کرد و گفت قطعه</b>                      که فزونی یک اجل در                      واقع مطلق که دانید که فلان عمر کرده است نیت جزم که بقیت عمر متکلف نشنید و خاموش                      که نیند تو نیز اگر توانی سز خویش گیر و مجانب پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که هم نبارم                      قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و عبادت مالوف و طریق معروف که از رون دل و دو                      جمل است که قدرت همین سهل خلاف او صوبت و عکس نای الوالباب و و الفکار علی                 </p>	<p> <b>نکته کرد و گفت قطعه</b>                      که فزونی یک اجل در                      واقع مطلق که دانید که فلان عمر کرده است نیت جزم که بقیت عمر متکلف نشنید و خاموش                      که نیند تو نیز اگر توانی سز خویش گیر و مجانب پیش گفتا بعزت عظیم و صحبت قدیم که هم نبارم                      قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود و عبادت مالوف و طریق معروف که از رون دل و دو                      جمل است که قدرت همین سهل خلاف او صوبت و عکس نای الوالباب و و الفکار علی                 </p>

و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است  
 و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

در نیم وزبان سعدی و کام قطعه زبان در دهان فرو منید چیت - کلید در گنج صبا  
 بهر چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا پیانو قطعه اگر چه پیش فرزند  
 خاموشی ادبست - بوقت صیانت آن بکه در سخن کوشی - دو چیز طبع عقلاست مفر و سبق  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی - فی الجمله زبان از مکالمات و در کشیدن آن تا ششم  
 در وی از جای داشت بگردانیدن مروت انداختم که یار موافق بود و محب صادق ملت چنگ  
 اوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا اگر نیز بجهت ضرورت سخن گفتیم و تفرج گمان  
 بیرون رفتیم و فصل بیجا آثار صلوات بر او آسیده بود و او آن دولت در رسید قطعه

اول از وی بهشت ناه جگم	لبس گوینده بر شاخه قضایا	بر گل سرخ از غم او قنار دلا
همچو عرق بر عذار شاخه قضایا	شب را بوستان با یکی از دوستان اتفاق میبست	موضع خوش و خرم و درختان و گلشن و در غم گفتی که خرد نه بینا بر خاکش ریخته و خنده
آن پراز لا اله الا می کارنگ	آن پراز لا اله الا می کارنگ	آن پراز لا اله الا می کارنگ
گسترانید فرش بوقلمون	باید ادا آن که خاطر باز آمدن برای شستن غلب آمد ویت	دینی گل و ریحان و سنبل و صیبران فراهم آورده و آهنگ جوع کرده گفتیم گل بوستان را
چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را و فانی نباشد و گیان گفته اند هر چه نباید و بستی	نشانیه قضا طریق چیست گفتیم برای تربیت ناظران و صنعت حاضران کتاب گلستان	تو هم تصنیف کردن که با در خان را بروی او دست قضا و نباشد و گردش زمان عدلش را
جلویش خریف مبدل کند نظم بیکه کار آیدت ز گل طبی	از گلستان من بیرون می	حالیکه من این حکایت بخت

در نیم وزبان سعدی و کام قطعه زبان در دهان فرو منید چیت - کلید در گنج صبا  
 بهر چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا پیانو قطعه اگر چه پیش فرزند  
 خاموشی ادبست - بوقت صیانت آن بکه در سخن کوشی - دو چیز طبع عقلاست مفر و سبق  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی - فی الجمله زبان از مکالمات و در کشیدن آن تا ششم  
 در وی از جای داشت بگردانیدن مروت انداختم که یار موافق بود و محب صادق ملت چنگ  
 اوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا اگر نیز بجهت ضرورت سخن گفتیم و تفرج گمان  
 بیرون رفتیم و فصل بیجا آثار صلوات بر او آسیده بود و او آن دولت در رسید قطعه

در نیم وزبان سعدی و کام قطعه زبان در دهان فرو منید چیت - کلید در گنج صبا  
 بهر چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشت یا پیانو قطعه اگر چه پیش فرزند  
 خاموشی ادبست - بوقت صیانت آن بکه در سخن کوشی - دو چیز طبع عقلاست مفر و سبق  
 بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی - فی الجمله زبان از مکالمات و در کشیدن آن تا ششم  
 در وی از جای داشت بگردانیدن مروت انداختم که یار موافق بود و محب صادق ملت چنگ  
 اوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا اگر نیز بجهت ضرورت سخن گفتیم و تفرج گمان  
 بیرون رفتیم و فصل بیجا آثار صلوات بر او آسیده بود و او آن دولت در رسید قطعه



[illegible]











در وین گلی می بخشد و دو باو شاه دست می بچند قطعه  
 نزل درویشان کند نیم گلو ملک اقلیمی بگیس و بادشا  
 حکایت طائفه دزدان عبید سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت  
 بلدان از مگای ایشان مرعوب لشکر سلطان مغلوب بجا آمد ملاوتی منع از قله کسی  
 گرفته بودند و او ای و ملجای خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان  
 مشاوت کردند که اگر اطلایه میرین بنق روزگاری ملامت نمایند و مقاومت میکنند  
 شنبوی دخی که اکنون گرفتند است به نیروی شخصی اید زجا و گر همچنان و زگاری  
 بگردنشان این پنج بجهل سر خشمه شاید گشتن بیل چو پشه نشاید گشتن بیل  
 سخن برین مقرر شد که یکی راجس ایشان بر گشتند و فرصت نگاه میدهند تا وقتیکه  
 بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ از موده ایشان  
 تا دشت جبل پنهان شدند شبگاهایی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده  
 از تن بکشادند و خست غنیمت نهادند نخستین و ششمین که بر ایشان تاخت آوردند و خست  
 پاسی از شب بگذشت شهر قرض رشید و سیاهی شد پونس اندر دمان می شد  
 مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یگان یگان بر کف بستند بامداد  
 درگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقاً و انمیان جوانی بود که میو  
 عفو ان شبایش نور سیده و سبزه گلستان عذارش نمود سیده یکی از وزیران  
 پاسی تخت ملک ابوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپر  
 همچنان از باغ زندگانی بر نخورده است و از رعیان جوانی تمتع نیافته توقع  
 کایم اخلاق خداوندی آنست که پرخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک رو

هستان  
 در وین گلی می بخشد و دو باو شاه دست می بچند قطعه  
 نزل درویشان کند نیم گلو ملک اقلیمی بگیس و بادشا  
 حکایت طائفه دزدان عبید سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت  
 بلدان از مگای ایشان مرعوب لشکر سلطان مغلوب بجا آمد ملاوتی منع از قله کسی  
 گرفته بودند و او ای و ملجای خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان  
 مشاوت کردند که اگر اطلایه میرین بنق روزگاری ملامت نمایند و مقاومت میکنند  
 شنبوی دخی که اکنون گرفتند است به نیروی شخصی اید زجا و گر همچنان و زگاری  
 بگردنشان این پنج بجهل سر خشمه شاید گشتن بیل چو پشه نشاید گشتن بیل  
 سخن برین مقرر شد که یکی راجس ایشان بر گشتند و فرصت نگاه میدهند تا وقتیکه  
 بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ از موده ایشان  
 تا دشت جبل پنهان شدند شبگاهایی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده  
 از تن بکشادند و خست غنیمت نهادند نخستین و ششمین که بر ایشان تاخت آوردند و خست  
 پاسی از شب بگذشت شهر قرض رشید و سیاهی شد پونس اندر دمان می شد  
 مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یگان یگان بر کف بستند بامداد  
 درگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقاً و انمیان جوانی بود که میو  
 عفو ان شبایش نور سیده و سبزه گلستان عذارش نمود سیده یکی از وزیران  
 پاسی تخت ملک ابوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپر  
 همچنان از باغ زندگانی بر نخورده است و از رعیان جوانی تمتع نیافته توقع  
 کایم اخلاق خداوندی آنست که پرخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک رو

در وین گلی می بخشد و دو باو شاه دست می بچند قطعه  
 نزل درویشان کند نیم گلو ملک اقلیمی بگیس و بادشا  
 حکایت طائفه دزدان عبید سر کوهی نشسته بود و منفذ کاروان بسته رعیت  
 بلدان از مگای ایشان مرعوب لشکر سلطان مغلوب بجا آمد ملاوتی منع از قله کسی  
 گرفته بودند و او ای و ملجای خود کرده مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان  
 مشاوت کردند که اگر اطلایه میرین بنق روزگاری ملامت نمایند و مقاومت میکنند  
 شنبوی دخی که اکنون گرفتند است به نیروی شخصی اید زجا و گر همچنان و زگاری  
 بگردنشان این پنج بجهل سر خشمه شاید گشتن بیل چو پشه نشاید گشتن بیل  
 سخن برین مقرر شد که یکی راجس ایشان بر گشتند و فرصت نگاه میدهند تا وقتیکه  
 بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقعه دیده جنگ از موده ایشان  
 تا دشت جبل پنهان شدند شبگاهایی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده  
 از تن بکشادند و خست غنیمت نهادند نخستین و ششمین که بر ایشان تاخت آوردند و خست  
 پاسی از شب بگذشت شهر قرض رشید و سیاهی شد پونس اندر دمان می شد  
 مردان دلاور از کمینگاه بدر جستند و دست یگان یگان بر کف بستند بامداد  
 درگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن فرمود اتفاقاً و انمیان جوانی بود که میو  
 عفو ان شبایش نور سیده و سبزه گلستان عذارش نمود سیده یکی از وزیران  
 پاسی تخت ملک ابوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپر  
 همچنان از باغ زندگانی بر نخورده است و از رعیان جوانی تمتع نیافته توقع  
 کایم اخلاق خداوندی آنست که پرخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک رو

























[illegible]



در شکار گاهی سید کباب یک روز و نمک و غذای ابرو ستاد و ایند تا نماز و نوشیدان  
گفت بقیه بستان تا شیمی بدگر و در خواب شو و گفت این فرس چهل زاید گفت بنظر اولم  
اول اندک بوده است و سر که آمد بران یک روز تا بدین غایت سید قطعه اگر زبان عیت ملک و  
سید بر او نه غذا بان و درخت این پنج و پنج بقیه که سلطان تهر را و او در زندگش بافتن  
مرغ پنج حکایت عالمی شنیدم که خایه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان  
بجز بزرگوار حکایت اندک هر که خدا غر و جل بسیار در تامل خلقی بس که خداوند تعالی جهان خلق  
را بکار و تامل و باز روزگار شن ارد و بیت آتش سوزان بکند بایستد آنچه کند و در دل  
سیر حله چنانکه یکدیشیت اول جانوران خرد با اتفاق خراب کرد که بشیر مردم در مشغول  
خراگر چینی تیرست چون باریس بر و غریبست گاو ان خزان بار بر و اید به او میان مردم  
باز آمدیم بکایت نیز غافل گویند ملک طری از دنا هم اخلاق و بقر این معلوم گشت در کجوشید  
و بانواع عقوبت بکشت قطعه حاصل نشود و بسا سلطان تنها خاطر زندگان بخوبی آخو  
که خدا آبرو بخشید با خلق خدای کن کنونی با آورده اند که یکی از ستمدگان بر سر او بگشت  
در حال تباه می تامل کرد و گفت قطعه هر که فوت باز روی منبسی دارد و بسطنت بخود  
مال و دمان بگذاشت توان بجای فرو بردن شیوان و درشت اوئی کلم بد چون بگردانند  
بیت نماز ستمکار بر روزگار بماند بر و غریبست بایر و در کجایش جام و دم آزاری را بکایش  
که شکی بر سر صامی و در شش اجمال تمام بند و بیا را بگواید سید شست تا زمانیکه ملک  
بران لشکری خشم آمد و چاه کرد و در شش اندک و در گمانت سرش کوفت گفتا تو کیستی  
سنگ چرا و گفت بن فلام و این جهان سنگ است که در خلان تایخ بر سرین می و  
چندین روزگار بوی گفت از جا بر میانه و غریبست یکدم اگر کن که در حیاتت میرم صیت

گفتن  
در شکار گاهی سید کباب یک روز و نمک و غذای ابرو ستاد و ایند تا نماز و نوشیدان  
گفت بقیه بستان تا شیمی بدگر و در خواب شو و گفت این فرس چهل زاید گفت بنظر اولم  
اول اندک بوده است و سر که آمد بران یک روز تا بدین غایت سید قطعه اگر زبان عیت ملک و  
سید بر او نه غذا بان و درخت این پنج و پنج بقیه که سلطان تهر را و او در زندگش بافتن  
مرغ پنج حکایت عالمی شنیدم که خایه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان  
بجز بزرگوار حکایت اندک هر که خدا غر و جل بسیار در تامل خلقی بس که خداوند تعالی جهان خلق  
را بکار و تامل و باز روزگار شن ارد و بیت آتش سوزان بکند بایستد آنچه کند و در دل  
سیر حله چنانکه یکدیشیت اول جانوران خرد با اتفاق خراب کرد که بشیر مردم در مشغول  
خراگر چینی تیرست چون باریس بر و غریبست گاو ان خزان بار بر و اید به او میان مردم  
باز آمدیم بکایت نیز غافل گویند ملک طری از دنا هم اخلاق و بقر این معلوم گشت در کجوشید  
و بانواع عقوبت بکشت قطعه حاصل نشود و بسا سلطان تنها خاطر زندگان بخوبی آخو  
که خدا آبرو بخشید با خلق خدای کن کنونی با آورده اند که یکی از ستمدگان بر سر او بگشت  
در حال تباه می تامل کرد و گفت قطعه هر که فوت باز روی منبسی دارد و بسطنت بخود  
مال و دمان بگذاشت توان بجای فرو بردن شیوان و درشت اوئی کلم بد چون بگردانند  
بیت نماز ستمکار بر روزگار بماند بر و غریبست بایر و در کجایش جام و دم آزاری را بکایش  
که شکی بر سر صامی و در شش اجمال تمام بند و بیا را بگواید سید شست تا زمانیکه ملک  
بران لشکری خشم آمد و چاه کرد و در شش اندک و در گمانت سرش کوفت گفتا تو کیستی  
سنگ چرا و گفت بن فلام و این جهان سنگ است که در خلان تایخ بر سرین می و  
چندین روزگار بوی گفت از جا بر میانه و غریبست یکدم اگر کن که در حیاتت میرم صیت

گفتن  
در شکار گاهی سید کباب یک روز و نمک و غذای ابرو ستاد و ایند تا نماز و نوشیدان  
گفت بقیه بستان تا شیمی بدگر و در خواب شو و گفت این فرس چهل زاید گفت بنظر اولم  
اول اندک بوده است و سر که آمد بران یک روز تا بدین غایت سید قطعه اگر زبان عیت ملک و  
سید بر او نه غذا بان و درخت این پنج و پنج بقیه که سلطان تهر را و او در زندگش بافتن  
مرغ پنج حکایت عالمی شنیدم که خایه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان  
بجز بزرگوار حکایت اندک هر که خدا غر و جل بسیار در تامل خلقی بس که خداوند تعالی جهان خلق  
را بکار و تامل و باز روزگار شن ارد و بیت آتش سوزان بکند بایستد آنچه کند و در دل  
سیر حله چنانکه یکدیشیت اول جانوران خرد با اتفاق خراب کرد که بشیر مردم در مشغول  
خراگر چینی تیرست چون باریس بر و غریبست گاو ان خزان بار بر و اید به او میان مردم  
باز آمدیم بکایت نیز غافل گویند ملک طری از دنا هم اخلاق و بقر این معلوم گشت در کجوشید  
و بانواع عقوبت بکشت قطعه حاصل نشود و بسا سلطان تنها خاطر زندگان بخوبی آخو  
که خدا آبرو بخشید با خلق خدای کن کنونی با آورده اند که یکی از ستمدگان بر سر او بگشت  
در حال تباه می تامل کرد و گفت قطعه هر که فوت باز روی منبسی دارد و بسطنت بخود  
مال و دمان بگذاشت توان بجای فرو بردن شیوان و درشت اوئی کلم بد چون بگردانند  
بیت نماز ستمکار بر روزگار بماند بر و غریبست بایر و در کجایش جام و دم آزاری را بکایش  
که شکی بر سر صامی و در شش اجمال تمام بند و بیا را بگواید سید شست تا زمانیکه ملک  
بران لشکری خشم آمد و چاه کرد و در شش اندک و در گمانت سرش کوفت گفتا تو کیستی  
سنگ چرا و گفت بن فلام و این جهان سنگ است که در خلان تایخ بر سرین می و  
چندین روزگار بوی گفت از جا بر میانه و غریبست یکدم اگر کن که در حیاتت میرم صیت



بخون من گرفتند آنی اجازت فرمائی تا وزیر را بشمار سیل نماند بقصاص او و بفرمانی خون  
 من یختن تا بحق گشته باشی ملک اخذه گرفت وزیر را گفت چاره مصالحت بینی وزیر  
 ای خداوند جهان مصالحت کن بنیم که از بهر خداوند گوید و در ازاد کنی تا ما نیز در ملا کنی نمیکنند  
 لمانه از دست و قول حکیمان معتبر نگرفتند قطعه چو کردی با کوه اندازد پیکار بر سر  
 بنادانی شکست و چو تیر انداختی بر روی دشمن چنان دان کا ندر آماج تنی حرکات  
 ملک و زن اعواج بود که یکنه شکست که یکنان را در مواجهه مرست دشتی و در غایت  
 گفتی اتفاقاً از حرکتی در نظر ملک ناپسنداده مضادرت فرمود و عقوبت کرد و لشکران  
 پاوشاه بسوابق لغت او مقرب بودند و بشکر آن در تنی مرست توکیل او رفق و ملا  
 کردند و وزیر و معاقبت و انداختند فی قطعه صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا در قضا  
 عیب کند در نظر شش حسین کن دشمن آخر بدان میگردد و نوی را به بخشش تلخ بخوابی و  
 شیرین کن آنچه خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و به یقینی در زندان بماند  
 آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه پیغاسش فرستاد که ملوک آن طرف قد چنان  
 بزرگوارند استند و بیغرتی کردند اگر رای عزیز فلان <sup>حسب الله خلاصه</sup> بجانب  
 التفاتی کند در عایت خاطرش هر چه تا شمس کرده آید و انجمن این ملکت بیدار او مقرب  
 و بواسطه خیر و رفاه نظرخواه چون برین قوت یافت از خطر اندیشه در حال جوابی فتنه  
 بر ملک افتد فتنه نباشد بر قضا در رق نوشت در آن کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود  
 را اعلام کرد که فلان اجسب فرموده با ملوک نواحی اسلحت را و ملک بهم برآمد و کشتن خبر فرمود  
 قاصد ابوقت و رسالت بخواند نه نشسته بود که حسن ظن بندگان پیش از فضیلت راست گفت  
 و فرمودند که امکان اجابت آن نیست بکار آنکه بر دوه نعمت آید نه است بماند که بایغیر خاطر منی و ملی

[illegible]





[illegible]





۱- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۲- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۳- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۴- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۵- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۶- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۷- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۸- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۹- در این کتاب که در این کتابخانه است  
 ۱۰- در این کتاب که در این کتابخانه است

و نگار که هست خلق تحسین کند اجل از مرگت یا خویش حکایت یکی از صلیبیان  
 که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و که مرگت شوهری جامع و مشق در آمد بر کن بر که کلام است  
 همی ساخت پیش بلغرید و مجوس در افتاد و بشقت بسیار از آن جا بگه خلاصت یافت چون  
 از نماز بر و اخذند یکی از جمله اصحاب گفت مرا شکلی هست گفت آن چیست گفت یاد دارم  
 که شیخ بر سر و درای مغرب بر رفت و قدش تر شد امروز چه حالت بود که درین وقتی  
 از هلاک چیز نه نامش شبیه شبیه تفکر فرو برده پس از تامل بسیار سر بر آورد و گفت  
 شنیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت بی مع الله وقت که بکشید و بکشید  
 ملک مقرر است و کائناتی مقرر است و نگفت علی الدوام و وقتی چنین بودی  
 بجزیریل و میکائیل پیر و ختی و دیگر وقت با تحفه و زینب در ساختی مشاهده  
 الا بقراری بکنی انقلبی و اکاسته تار می نمایند و می ریا بند  
 و دیار می نمائی و پیر می بینی + بازار خویش و آتش می بینی قطع  
 شاهد می آهوی بعید سیکله  
 بولج نارا اثم یطفئ بر شعله  
 که ای روشن گریز خیزند  
 گفت احوال ما بقرن جنت  
 می پدید آمد و دیگر دم نیست  
 اگر درویشی خالی بازی  
 سر دست از دو عالم بر شکار  
 حکایت در جامع بعلبک وقتی کلمه چند می گفتی  
 بطریق و عطا با جماعتی افسرده دل و دره راه از عالم صورت بعالم معنی نبرده و در  
 که نفسم در نیگیر و آتشم در بنیم ترا تر نیکند در نفع آمدم به بیت سلور آن و آینه دارم





بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است  
 بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است  
 بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است

و تقصیر کرد و حاکم فرمود که دستش برید صاحب گلم شفاعت کرد که من او را بخل کردم  
 شفاعت حق شد و فرمود که گلم گفت آنچه فرمودی است و لیکن هر که از مال تو چیزی  
 ببرد و تو شل لازم نیاید که آنقدر که بخواهی هر چه درویشان است و قف محتاجان  
 حاکم از روی است بایشت ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که در دگر  
 الا از خانه چنین باری گفت آنچه از دشتی که گفته اند خانه و دشتان بوی در دشتان  
 که شب شهر چون فرو تانی بستی تن بختی از دشتان بوی در دشتان  
 حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت بیعت از مایای می کردی گفتی  
 و قتی که خایه افروزش می نمود و هر سو و دان گشت و دریش برانده و آنرا که بخواند  
 ندانند حکایت یکی از مساکین بخوابید پادشاهی را در بهشت پارسائی را  
 و در و رخ پرسید که موجب درختان چیست و سبب درکات آن چه که مردم بخواند  
 می پنداشتند و آمد این پادشاه بارادت در دشتان در بهشت و این پارسا تبر  
 پادشاهان در و رخ قضا که وقت بیک کار است و هیچ خود را از عکاسانکو سپیده کرد  
 حاجت بیکارگی داشت و در و رخ صفت باشگاه بیکارگی حکایت پیاده سوار  
 برهنه با کاروان حجاز از کوفه برآمد و همراهان نظر کردم که معلومی نداشت خرامان میشت  
 و می گفت قطع نه باشتر بر سوارم نه چوشت بر زیر بارم + نه خداوند رعیت بخلام  
 شهر یارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسی می زخم آسوده و سبب  
 می گذارم + اشتر سوار می گفتش ای درویش کجایم روی برگرد که بستی  
 میری نشنیدی و قدم در میان نهاد و برفت چون به نخله نمود بر رسیدیم تو نگرا  
 اجل خوارسید درویش مایلینش فرود آمد و گفت مصرعه مابستی نه بمریم و

و تقصیر کرد و حاکم فرمود که دستش برید صاحب گلم شفاعت کرد که من او را بخل کردم  
 شفاعت حق شد و فرمود که گلم گفت آنچه فرمودی است و لیکن هر که از مال تو چیزی  
 ببرد و تو شل لازم نیاید که آنقدر که بخواهی هر چه درویشان است و قف محتاجان  
 حاکم از روی است بایشت ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که در دگر  
 الا از خانه چنین باری گفت آنچه از دشتی که گفته اند خانه و دشتان بوی در دشتان  
 که شب شهر چون فرو تانی بستی تن بختی از دشتان بوی در دشتان  
 حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت بیعت از مایای می کردی گفتی  
 و قتی که خایه افروزش می نمود و هر سو و دان گشت و دریش برانده و آنرا که بخواند  
 ندانند حکایت یکی از مساکین بخوابید پادشاهی را در بهشت پارسائی را  
 و در و رخ پرسید که موجب درختان چیست و سبب درکات آن چه که مردم بخواند  
 می پنداشتند و آمد این پادشاه بارادت در دشتان در بهشت و این پارسا تبر  
 پادشاهان در و رخ قضا که وقت بیک کار است و هیچ خود را از عکاسانکو سپیده کرد  
 حاجت بیکارگی داشت و در و رخ صفت باشگاه بیکارگی حکایت پیاده سوار  
 برهنه با کاروان حجاز از کوفه برآمد و همراهان نظر کردم که معلومی نداشت خرامان میشت  
 و می گفت قطع نه باشتر بر سوارم نه چوشت بر زیر بارم + نه خداوند رعیت بخلام  
 شهر یارم + غم موجود و پریشانی معدوم ندارم + نفسی می زخم آسوده و سبب  
 می گذارم + اشتر سوار می گفتش ای درویش کجایم روی برگرد که بستی  
 میری نشنیدی و قدم در میان نهاد و برفت چون به نخله نمود بر رسیدیم تو نگرا  
 اجل خوارسید درویش مایلینش فرود آمد و گفت مصرعه مابستی نه بمریم و

بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است  
 بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است  
 بر تان بنی روی و دایره ای در میان  
 کمالی که در میان است





کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمیٰ خراسانی  
تألیف: آیت الله العظمیٰ خراسانی  
تصحیح: آیت الله العظمیٰ خراسانی  
چاپ: ۱۳۸۵  
مکان: قم

[illegible]



276

۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱

فر و هر که عیب گران پیش تو آرد شود بیجان عیب پیش در گنج اهد بر حکایت  
تنی چند از روزندگان متفق سیاست بزند و شر یکدیگر و راحت خود استم که مرا فقیتم  
موافقت نکردند گفتم این از کرم اخلاق بزرگان بدعت است وی از مصاحبت شما  
بگردانیدن و فائده و ریغ و دشمنی که من دلفن غیش این قدر قوت و سرعت چشم  
که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر شهر آن کج اگر از اکب الموش  
اشقی که حامل الغه انشی یکی از انمیان گفت ازین سخن که شنیدی لنگ  
که این روزها دزدی اچوت و درویشان برآمده بود خود را در سلک صحبت می نمود  
شهر چه دانند مردم که در جامه لباس نو نسیده و اندک در ناچسبیت از اینجا که سلا  
حال درویشان است بگمان فتنه نش نبود و بسیاری قبش کردند و نمودی  
و عمل کوش هر چه بخواهد  
پارسی نترک جامه بلب  
دزدی تابشت فتنه بودم  
این قدر سبج روی در  
ترک دنیا و شدت بود  
برخاست سلاح جنگ بود  
و شبانکه در پای حصاری  
می تو دم و بغارت رفت  
دزد کرد و چند آنکه از درویشان غایب شد بر جی بر رفت و دزدی پر و عید تار و  
روشن شد آن تار تیکه و سبلی راه رفته بود و رفیقان بگینا خفته با دوا  
القعده را آوردند و زور و زندان کردند از آن تار تیکه ترک صحت گفتیم و طشت  
غزلت گرفتیم اسلاسه الوحد قطع  
چو از قیاسی بید انشی کرد  
بیاید همه گاو دان در را  
که را منزلت مانده ندا  
همی مینی که گاو می علف

[illegible]



تاشی بجهی بریدم و دران میان مطربی دیدم بیت گوئی رک جان گیسایه  
 ناخسته از آوازه مرگ پیر آوازش دگایه گشت حریفان از دو گوش و گوی که بی  
 و انت معنی از سکت طلیه  
 بیت نه بند کسی در ساحت خوشی  
 چون با و آوازه آن بر بطاس  
 بنیه آم در گوشش کن تا نشنوم  
 یادرم کتاسه تا بسیر و نروم  
 فی اجماله یس خاطر یاران را موقت کردم و شبی بچندین محنت بر فرادادم قطعه  
 موزن بابک بی هنگام شد  
 نمیدانم که چند رشت که نیست  
 در زنی شکر ثکان شن  
 که یکدم خواب چو درم گشت  
 با دادان بخاک برک و شکاری از سر و نیاری اگر کشام  
 پیش معنی بنیادم و در کنار غم و بسی شکر گفت یاران را دست من در حق وی ضایع  
 عادت دیدند و بر خفت عظم نهفته بخت بدی از انیان بان تعرض دراز کرد و دست  
 کردن آگاه که این حرکت مناسب ای خردمندان نکردی خرقه شایع بچندین مطر  
 و او آن که همه عمرش در می در کف نبوده است و قاضیه در دوف مشغولی مشطربی دو  
 ازین خسته سراسی دگس دوبار شنید در یکجای هر است چون باکش از دونه  
 برخاست مخلق راموی بر بدن برخاست مرغ ایوان بول او رسید و مرغ با خور  
 خلق خود بدید که تم زبان تعرض صلوات است که کوتاه کنی بجا آنکه مرا است  
 ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت آن افاق گردان تا بچندین نفر کفایم و بر بطایت کردم  
 استغفار که گفتم بعلت آن که شیخ علم بار ما ترک سماع فرموده است و مواظب لطیفی گفته  
 و در صبح قبول کن نیامده تا شب که مرا طالع میخوانی بخت همایون بین تقیعه به پیری کرد

[illegible]



[illegible]





٢٤

[illegible]

که رنج خاطر است از دست  
که غمی نه بد آن آفتاب  
صبر در ویش که بدل غمی

قطعه طلب تو بگری خوی  
تا نظر در ثواب او نمایی  
فرو اگر بریان کنی بهر گرمی

جز قناعت که دولتست بینی  
کز بزرگان شنیده ام بسیار  
نه چون ای شیخ باشد روحی

حکایت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ ہر روز بخدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم  
آمدی گفت یا اباہویرۃ در حق تعالیٰ تود و حبیب یعنی ہر روز سیاحت و محبت زیادہ شد  
صاحب دل را گفتند بدین خوبی کہ اقبابت نشنیدہ ایم کہ کسی اورا دوست گزینہ است  
و عشق آورده گفت از برای آنکہ ہر روز میتوانی بیگرد زستان کہ محبت محبوب

به پیر مردم شدن عیب نیست  
 ولیکن نچند آنکه گویند بس  
 اگر خدایت را ملامت <sup>۱۳</sup> رفتن  
 ملامت نباید شدن <sup>۱۴</sup> بس

حکایت یکی را از بزرگان بادیه مخالف و شکوهمیدین گرفت و طاعت صلیب  
آننداشت پس بی اختیار از وی صاوشند گفت ای درویشان مرا اینچه کردی و اینچه  
بنمودی و اینچه کردی بر من بنوشند و راحتی بدرون من بسید شما نیز که مرا مغذ و دارنده

شکر زندان پستی خمی نمیداد از هیچ عاقل باد و در بند  
که باد از شکر بار می پیدل فرود می آید اگر آنجا ناسا که  
چو باد از شکر می چید فرو می آید  
چو باد از شکر می چید فرو می آید

حکایت از صحبت یاران مشرق ثلاثی پدید آمده بود و در بیانان قدس نهادم  
و با حیوانات انس که فتم تا وقتیکه سیر قید فرنگ ششم و در خندق طرابلس بودیم  
بکار گل داشتند یکی از روسای خلبان سابقه معرفتی در میان ما بود گذر کرد  
شناخت گفت اینجا حالت است که موجب ثلاث است فتم چه گویم شهر همی که میفتم  
ز مردمان بکوه پشت که از خدای نبودم بدیگری پروخت قیاس کن که حال بودیم

[illegible][illegible]









[illegible][illegible][illegible]

بهر چه گویند و اندر رس عالم آن کس که بداند نه بگوید و نه داند  
اینها آنکه مرقون الشائس بالبر و نکشون انفسکم بدت عالم که کار  
و تن پروری کنند او خوشتر گشت که از بهی گند و پدر گشتای پیر بر این  
خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بضدالت  
کردن و در طلب عالم مقصود از فوائد علم و مماندن همچو تائینا یکشنبه در حلق  
اجتاده بود و می گفت که از این سلسله تان چراغی فراراه من و از یزنی قاریه بشنید و  
گفت تو که چراغ نمی بینی چراغ چه چنین مجلس غلط چون کلبه باز است  
تا نقدی ندی بجهت عتی دستمان را اینجا از او ستیادوری سعادتی ندی  
قطعه

گفت عالم بگوش جان	در نماد به نقوش که در	باطلت آنچه مدعی گوید
خفته را خفته که کند بیدار	مرو باید که گیر و اندر کوشش	وز نیست پند برد و آ
حکایت مساجد بگرد رسد زانقا	بشاسته عهد صحبت اهل طریق را	تا کردی اختیار از ان این فریق را
گفتم میان عالم و حاد چنان بود	دین جدی کند که بگیرد عسقی	حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و زمام اختیار از دست افتد عابدی بروی
گذر کرد و در آن حالت مستقیم او نظر کرد و آن از خواب سستی سر آورد و گفت و	اذا امرنا باللعو مسر و اکر ما شمس	اذا امرنا باللعو مسر و اکر ما شمس
یک ناست از او حلیما	یا من یفهم امری	یا من یفهم امری
قطعه	مسابی پارسا روز کنوگا و جنبش اندکی در وی نظر کن اگر سران جوهر	بگردارد تو بر من چون جوان مردان گذر کن حکایت

بهر چه گویند و اندر رس عالم آن کس که بداند نه بگوید و نه داند  
اینها آنکه مرقون الشائس بالبر و نکشون انفسکم بدت عالم که کار  
و تن پروری کنند او خوشتر گشت که از بهی گند و پدر گشتای پیر بر این  
خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بضدالت  
کردن و در طلب عالم مقصود از فوائد علم و مماندن همچو تائینا یکشنبه در حلق  
اجتاده بود و می گفت که از این سلسله تان چراغی فراراه من و از یزنی قاریه بشنید و  
گفت تو که چراغ نمی بینی چراغ چه چنین مجلس غلط چون کلبه باز است  
تا نقدی ندی بجهت عتی دستمان را اینجا از او ستیادوری سعادتی ندی  
قطعه

بهر چه گویند و اندر رس عالم آن کس که بداند نه بگوید و نه داند  
اینها آنکه مرقون الشائس بالبر و نکشون انفسکم بدت عالم که کار  
و تن پروری کنند او خوشتر گشت که از بهی گند و پدر گشتای پیر بر این  
خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را بضدالت  
کردن و در طلب عالم مقصود از فوائد علم و مماندن همچو تائینا یکشنبه در حلق  
اجتاده بود و می گفت که از این سلسله تان چراغی فراراه من و از یزنی قاریه بشنید و  
گفت تو که چراغ نمی بینی چراغ چه چنین مجلس غلط چون کلبه باز است  
تا نقدی ندی بجهت عتی دستمان را اینجا از او ستیادوری سعادتی ندی  
قطعه





[illegible]















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱















[illegible]

جستن از دریا و هر چه بس بی اجل نخواهد مرد + تو مرد و دربان اثر دلت را در نیصورت  
که منم با پسیل دهان بزم و باشیر زبان خچب در فکتم پیش مصلحت آنست ای پر  
که سفر کنم که ازین پیش طاقت بی نوائی ندارم قطعه چون مرد بر فتاد ز جانی  
و محنت خویش + دیگر چرخ منم خورد همه آفاق بجای اوست شب گنگ انگری  
بسر ای پندار و درویش هر کجا که شب آمد سر ای اوست این گفت و پدر را وداع کرد  
و همت خواست و روان شد و با خویشان همی گفت شهر هنر و جویتش نباشد جام  
بجائی رود کشن اندنام همچنین تا رسید کناری که سنگ از صلابت او بر سنگ همی آمد  
و غروشتن بفرشت می رفت طلیعت سحرگن آب که مرغابی در و امین نبود یکرترین  
سوی آسیانسک از کنار شش رو بودی + گروهی مردمان را دید هر یک بقراضه معبر  
نشسته و خست سفر بسته جوان از اوست عطا بسته بود زبان شناسا پر کشود چند لنگه زی  
کردیاری نکرد و نه ملاح پیروت از و بخنده برگردید و گفت شهر سنه زر نتوانی  
که کنی کربس مرده و زور روری بزور محتاج نشهر زر نداری نتوانفت بزور از ورز  
نورده مرد و بد باشد در رنگ فردیار به جوان را دل از طعن ملاح بهم رساند خواست  
که از او انتقامی کشد گشتی رفقه بود او از نواد که اگر بدین جامه که پوشیده اوم افت  
درین نیست ملاح طمع کرد و گشتی باز گردانید به است بروز شره دیده بودند و آورد  
طعم مرغ و ماهی ببند چندانکه دست جوان برین دگر سیانش رسید بجو و در کشیدیم با  
تو کو فت بارش از گشتی بردام که شتی کند چنین دشمنی دید گشت بگردانید مصلحت آن ندید  
که با او مصاحبت گراند و با جرت گشتی مساحت نمایند مستحق جو چو ترخاشینه  
تحمل بیاید که سهله به بند دور کارزار او بشیرین زبان و لطیف و خوشی

[illegible]

کشف الحقائق فی بیان سبب استقامت و دوام باطنیه و سود کردن و مستطوت و در شرف انفاق از ملک بختی خود ستانان که درین دو دولت دینی که درین معانی و مانی که درین استقامت و دوام باطنیه و سود کردن و مستطوت و در شرف انفاق از ملک بختی خود ستانان که درین دو دولت دینی که درین معانی و مانی که درین

[illegible]



۱۰۰

المسلمون في بلادهم

عبدالله بن محمد بن عبد الوہاب

تامل است چه نطفه زانو و نطفه زانو  
بدر خفا می انگشت از انگشت

ماہنامہ سائنس و ٹیکنالوجی

فوق العاده ہونے کی وجہ سے اس کی طرف سے ایک نیا دور شروع ہوا۔

شماره ۱۰۰۰

موسسه آزادگان دانش

تا آنکه غریب سیاهی از غریب آید پیش فرسودگی در شتی کند بر خیر جان کسی نه  
که نابوده باشد مغربت بسی به مسکین درین سخن بود که بادش پیروی اجدید از لشکر پادشاه  
و رافتاده بود و بالای سرش ایستاده بپوشید و در میانش همی نگرید و شورش پاکیزه  
وید و حاکمش بریشان پرسید از کجائی و بدین جا نگه چون اقامتی برخی از آنچه بر سر او افتاده  
اوقات کرد و مکرزاده را بر حال تنه او چمت آمد و خلعت و نعمت داد و معندی را  
با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد پدرش بدین او شادمانی کرد و بر سلامت حاش  
نگه گرفت شبانگه از آنچه بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جو رلاح و ظلم و ستم بیان  
بر سر چاه و قدر کار و انیان در راه با پدر همی گفت پدر گفت اسی پسر نه گفتت بندگام  
رفتن که تهدیدت مان را دوست و لیری بسته است و پنجه شیرین شکسته  
خوش گفت آن تهدیدست صحت شود به جوئی زربست از بختادین روز به  
پسر گفت اسه پدر هر آینه تا رنج نبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نشینی  
بر دشمن نظر نیابی و تا دانه بریشان نکنی خسرو من نگیری نه بینی باندگام یا رنجی که  
بر دم چه تحصیل راحت کردم و به نیشکیه خوردم چه بایه غسل آوردم و هر چه  
بیرون ز رزق توان خور دید و در طلب کاهلی نباید کرد و فرزند و فرزند  
گر اندیشه کند کام ننگ به هرگز نکند و گر آینه بچنگ به حکمت آینه است  
زیرین متحرک نیست لاجرم محل با بر گردان همی کند قطعه چرخ و شیر شتر زده و بز  
خار به باز افتاد و چراچه قوت بود و گر تو در خانه صید خواهی کرد و دست و پایت  
عنگبوت بود و پدر پسر را گفت ترا درین نوبت فلک یاری کرد و اقبال به پیروی  
که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشید و کسر حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق

[illegible]

تاریخ ہندوستان

قلمرو اسلامی و اسلامیات

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

روایات و احادیث و کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره

و از طرفی دیگر، این امر به دلیل اهمیت ویژهٔ این موضوع در حوزهٔ حقوق بشر و آزادی بیان است که نیازمند توجه ویژهٔ مراجع ذیصلاح است.

خداوند باری تعالی و عزوجل را

صد هزار برای تکمیل و مقابل برای



[illegible]



و گفته تار شایخ و او برینما مقصد نیست و میگوید و در آشنیدن کفر او بچکار آید **حکایت**  
آن کس که بقرآن و خبر و توحید و آتش بدش که جویش ندری حکایت جایز  
ابلیس را دید دست گریبان و پشتمندی از ده و پیرستی بیکدیگر گفت اگر این انا بودی کار  
بنا و امان بدینجا رسیدی **مثنوی** دو عاقل را نباشد کین و یکبار دانه دانه  
ستیز و با سبکسار اگر نادان و شست سخت گوید  
و دو صاحب دل نگه دارند و هر دو در سرش از مردم جو  
اگر بخیر باشد بگسلانند یکی را و شستجوی داد و شناس  
بترانم که خواهی گفت آئی که و انهم عیب چون این من انداز  
را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بکلمه آنکه سالی بر ستمی سخن گفتی که لفظی مکرر کردی  
و اگر نهان اتفاق و قادی بعبارت دیگر بگفتی و از جمله ادب ندای حضرت ملوک  
یکی از بیت **مثنوی** سخن گر چه دل بند و شیرین بود  
سزاوار تقدیر و تمسین بود | چه یکبار گفتی مگر ما نشین | که خلو چه یکبار بخورند و نشین  
**حکایت** یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز نیست بجهل خود اقرار کرد و است  
مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند  
**مثنوی** سخن را سرست ای خسر و مندوبن و سیاه و سخن و سیاه سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش و نگویید سخن تا نیند خوش **حکایت**  
تسبیح از بندگان محمود گفتند حسن معیت بی را که سلطان امر و چه گفت ترا در فلان  
مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نه اند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن و  
نثار گفت با اعتماد آنکه و اند که نگوییم پس چرا می پرسید **حکایت** نه سخن که بر آید

و گفته تار شایخ و او برینما مقصد نیست و میگوید و در آشنیدن کفر او بچکار آید  
آن کس که بقرآن و خبر و توحید و آتش بدش که جویش ندری حکایت جایز  
ابلیس را دید دست گریبان و پشتمندی از ده و پیرستی بیکدیگر گفت اگر این انا بودی کار  
بنا و امان بدینجا رسیدی  
ستیز و با سبکسار اگر نادان و شست سخت گوید  
و دو صاحب دل نگه دارند و هر دو در سرش از مردم جو  
اگر بخیر باشد بگسلانند یکی را و شستجوی داد و شناس  
بترانم که خواهی گفت آئی که و انهم عیب چون این من انداز  
را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بکلمه آنکه سالی بر ستمی سخن گفتی که لفظی مکرر کردی  
و اگر نهان اتفاق و قادی بعبارت دیگر بگفتی و از جمله ادب ندای حضرت ملوک  
یکی از بیت  
سزاوار تقدیر و تمسین بود | چه یکبار گفتی مگر ما نشین | که خلو چه یکبار بخورند و نشین  
حکایت یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز نیست بجهل خود اقرار کرد و است  
مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند  
مثنوی سخن را سرست ای خسر و مندوبن و سیاه و سخن و سیاه سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش و نگویید سخن تا نیند خوش  
تسبیح از بندگان محمود گفتند حسن معیت بی را که سلطان امر و چه گفت ترا در فلان  
مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نه اند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن و  
نثار گفت با اعتماد آنکه و اند که نگوییم پس چرا می پرسید  
حکایت نه سخن که بر آید  
و گفته تار شایخ و او برینما مقصد نیست و میگوید و در آشنیدن کفر او بچکار آید  
آن کس که بقرآن و خبر و توحید و آتش بدش که جویش ندری حکایت جایز  
ابلیس را دید دست گریبان و پشتمندی از ده و پیرستی بیکدیگر گفت اگر این انا بودی کار  
بنا و امان بدینجا رسیدی  
ستیز و با سبکسار اگر نادان و شست سخت گوید  
و دو صاحب دل نگه دارند و هر دو در سرش از مردم جو  
اگر بخیر باشد بگسلانند یکی را و شستجوی داد و شناس  
بترانم که خواهی گفت آئی که و انهم عیب چون این من انداز  
را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بکلمه آنکه سالی بر ستمی سخن گفتی که لفظی مکرر کردی  
و اگر نهان اتفاق و قادی بعبارت دیگر بگفتی و از جمله ادب ندای حضرت ملوک  
یکی از بیت  
سزاوار تقدیر و تمسین بود | چه یکبار گفتی مگر ما نشین | که خلو چه یکبار بخورند و نشین  
حکایت یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز نیست بجهل خود اقرار کرد و است  
مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته سخن آغاز کند  
مثنوی سخن را سرست ای خسر و مندوبن و سیاه و سخن و سیاه سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش و نگویید سخن تا نیند خوش  
تسبیح از بندگان محمود گفتند حسن معیت بی را که سلطان امر و چه گفت ترا در فلان  
مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نه اند گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن و  
نثار گفت با اعتماد آنکه و اند که نگوییم پس چرا می پرسید  
حکایت نه سخن که بر آید

[illegible][illegible]

*[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]*







[illegible]

ایمان کیساتھ

[illegible][illegible]

که دل آویخته است و این گرد و بلایان بخت او مرکب بجانب او رانده چون دید که شاهزاده  
نزدیک او غم آمدن دارد و بگریست و گفت **پیت** آنکس که مرا بکشت و باز از پیش  
ماند آنکه و شش سوخت بر کشته خویش + چند آنکه ملاطفت کرد و پرسید که چوئی و از کجائی  
و چه نام داری و چه صنعت دانی جوان در قعر محبوت چنان غریب ماند که بحال نفس  
نداشت **پیت** اگر خود بهفت سبع از برنجوانی + چه شفتی الف با تا ندانی + گفت  
باسم چنانکونی که من هم از خلقه درویشانم بلکه خلقه بگویند ایشانرا انما یقوت استیناس  
محبوب از میان ملاطم امواج محبت مرزا آورد و گفت **شهر عجبست** با وجودت که وجود من  
تو بگفتن اندرانی و مرا سخن نماند این گفت و نعره زد و جوان بحق تسلیم گردید **پیت**

عجب آنکشته نباشد بر خمیه دوست  
عجب از زنده که چون جان برآور و مسلم

حکایت یکی از اتمه امان کان بهیبتی بود و طیب <sup>الطبی</sup> و معلم از آنجا که <sup>مفسر</sup> حسن تعلیم  
با حسن بشیره او معاملتی داشت ز جبر و توهمی که بر کو دکان دگر کردی در حق وی روا  
نداشتی وقتی که بخاوش دریافتی گفتی قطعه نه انجمنان تو مشغول امی بهشتی روی  
که یاد خویشتم در سیر می آید و زویدنت نتوانم که دیده بر بندم <sup>و</sup> اگر از مقام بلایه نیم که تیری آید  
باری پسرش گفت چند آنکه در آداب درس من نظری فرمائی در آداب نفسم همچنین  
تا مل میفرمائی تا اگر در اخلاق من ناپستی بینی که مرا آن پسندیده بهی سعاد بر ابرام  
اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن سعی کنم گفت امی سیر این سخن از دیگری پرس  
آن نظر که مرا بابت جز بهیبتی <sup>و</sup> قطع <sup>و</sup> چشم بداندیش که بر کشته باو

عجب نماید هنرش در طر  
و دست نه بیند بجز آن یک هنر

ور هنر کے داری و ہفتا و عیب  
حکایت بشی باید دایم کہ یا عزیزم از در

[illegible]

در آمد چنان بیخود از جای جستم که چنانم باستین شسته شمر سوزی طیف من بچلو  
 بطلعتی الدجی فقلت له اهلاً وسهلاً و مر حبا شست عتاب  
 آغاز کرد که در حال که مرید بی چرخ بکشتی بچشم گفتم به معنی یکی آنکه گمان برزم  
 که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بیم خاطر گذشت قطعه چون نگرانی به پیش شمع آید  
 خیرش اندر میان جمع بکشد و ورشکر خنده ایست شیرین لب استینش بگیر و شمع  
 بکشد حکایت یکی دوستی را که زانها ندیده بود و گفت کای که شتاق بودم  
 گفت شتاقی به که ملولی مشغولی ویرادی ای نگار مست و زودت بهمیم من از تو  
 معشوقه که دیر ویریند به آخر ببار آنکه سیریند لطیفه شاه یکبار فقیان آید بجا کردن  
 آمد هست بجا آنکه از غیرت و مضاد خالی نباشد میت اگر چشمتی فی رفقتی  
 لئلا ترونی و ان چشمتی فی حلقه فانت قطعه بیک نفس که در آنجاست یار باغیار  
 بسیم نماند که غیرت وجود من بکشد و بخنده گفت که من شمع جمع ای سعدی  
 ملازان چه که پروانه خوشنشین بکشد حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من  
 و دوستی چون دو مغربا دام در پوستی صحبت و تقسیم نگاه اتفاق غیبت افتاد پس  
 از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم درین  
 آمد که دیده قاصد بچال تور روشن گرد و من محروم قطعه یار ویرینه ملا گویند  
 تو بهر ده که مرا تو بهر شمشیر بخوابد بودون رشکم آید که کسی سیر نگردد و تو کند باز گویم  
 که کسی سیر نخواهد بودون حکایت داشتندی را دیدم که کبشی مبتلا شده  
 و ازیش از پرده بر ملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی بار سه  
 به لطفش گفتم و انم که ترا و محبت این مستظهر علی و بنای محبت بر زلفی نیست پس

در آمد چنان بیخود از جای جستم که چنانم باستین شسته شمر سوزی طیف من بچلو  
 بطلعتی الدجی فقلت له اهلاً وسهلاً و مر حبا شست عتاب  
 آغاز کرد که در حال که مرید بی چرخ بکشتی بچشم گفتم به معنی یکی آنکه گمان برزم  
 که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بیم خاطر گذشت قطعه چون نگرانی به پیش شمع آید  
 خیرش اندر میان جمع بکشد و ورشکر خنده ایست شیرین لب استینش بگیر و شمع  
 بکشد حکایت یکی دوستی را که زانها ندیده بود و گفت کای که شتاق بودم  
 گفت شتاقی به که ملولی مشغولی ویرادی ای نگار مست و زودت بهمیم من از تو  
 معشوقه که دیر ویریند به آخر ببار آنکه سیریند لطیفه شاه یکبار فقیان آید بجا کردن  
 آمد هست بجا آنکه از غیرت و مضاد خالی نباشد میت اگر چشمتی فی رفقتی  
 لئلا ترونی و ان چشمتی فی حلقه فانت قطعه بیک نفس که در آنجاست یار باغیار  
 بسیم نماند که غیرت وجود من بکشد و بخنده گفت که من شمع جمع ای سعدی  
 ملازان چه که پروانه خوشنشین بکشد حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من  
 و دوستی چون دو مغربا دام در پوستی صحبت و تقسیم نگاه اتفاق غیبت افتاد پس  
 از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم درین  
 آمد که دیده قاصد بچال تور روشن گرد و من محروم قطعه یار ویرینه ملا گویند  
 تو بهر ده که مرا تو بهر شمشیر بخوابد بودون رشکم آید که کسی سیر نگردد و تو کند باز گویم  
 که کسی سیر نخواهد بودون حکایت داشتندی را دیدم که کبشی مبتلا شده  
 و ازیش از پرده بر ملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی بار سه  
 به لطفش گفتم و انم که ترا و محبت این مستظهر علی و بنای محبت بر زلفی نیست پس

صورتی که در این حالت از او غایتی نماند و در این حالت از او غایتی نماند و در این حالت از او غایتی نماند

در آمد چنان بیخود از جای جستم که چنانم باستین شسته شمر سوزی طیف من بچلو  
 بطلعتی الدجی فقلت له اهلاً وسهلاً و مر حبا شست عتاب  
 آغاز کرد که در حال که مرید بی چرخ بکشتی بچشم گفتم به معنی یکی آنکه گمان برزم  
 که آفتاب برآمد و دیگر آنکه این بیم خاطر گذشت قطعه چون نگرانی به پیش شمع آید  
 خیرش اندر میان جمع بکشد و ورشکر خنده ایست شیرین لب استینش بگیر و شمع  
 بکشد حکایت یکی دوستی را که زانها ندیده بود و گفت کای که شتاق بودم  
 گفت شتاقی به که ملولی مشغولی ویرادی ای نگار مست و زودت بهمیم من از تو  
 معشوقه که دیر ویریند به آخر ببار آنکه سیریند لطیفه شاه یکبار فقیان آید بجا کردن  
 آمد هست بجا آنکه از غیرت و مضاد خالی نباشد میت اگر چشمتی فی رفقتی  
 لئلا ترونی و ان چشمتی فی حلقه فانت قطعه بیک نفس که در آنجاست یار باغیار  
 بسیم نماند که غیرت وجود من بکشد و بخنده گفت که من شمع جمع ای سعدی  
 ملازان چه که پروانه خوشنشین بکشد حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من  
 و دوستی چون دو مغربا دام در پوستی صحبت و تقسیم نگاه اتفاق غیبت افتاد پس  
 از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی گفتم درین  
 آمد که دیده قاصد بچال تور روشن گرد و من محروم قطعه یار ویرینه ملا گویند  
 تو بهر ده که مرا تو بهر شمشیر بخوابد بودون رشکم آید که کسی سیر نگردد و تو کند باز گویم  
 که کسی سیر نخواهد بودون حکایت داشتندی را دیدم که کبشی مبتلا شده  
 و ازیش از پرده بر ملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی بار سه  
 به لطفش گفتم و انم که ترا و محبت این مستظهر علی و بنای محبت بر زلفی نیست پس

















حکایت کنند که با غلبه سیمرغ بر دوش بود و فصل و لعلش در شش روزگار می درخت  
 شامش بود و پویان و مترصد و جوانان و چربست اقصه گویان که نظم در چشم می آمد  
 آن ستمی سر بلند بر بود و دم ز دوست و در پای فلکند این پیرده شغری میسر و دل بچند  
 خوشی که یکس دل نهمی دیده به بند شغیرم که در گزری پیش قاضی باز آمد بر  
 از آن مقاله بسعش رسیده و ز ابد الوصف بنجیده و شنام بی تحاشادادن گرفت  
 و سقط گفتن سنگ برداشت و هیچ بچومتی نگذاشت قاضی کی را گفت عکرا  
 مقبره که معنان او بود دست آن شاه می دشمن گرفتن بنیش و آن عفت را  
 برابر وی ترش شیرینش <sup>مهر</sup> کجیب ذنب بیت الله دست توشت  
 و بان خوردن خوشتر که دست خویش آن خوردن و همانا از وقاحت او بوی سباحت  
 می آید فر و انگور آلوده ترش طعم بود و ز و سه صبر کن که شیرین کرد و داین گفتند  
 قضا باز آمدنی چند از بزرگان عدول که مجلس حکم وی بود ندی زمین خدمت بنده  
 که با جاز ستمی و خدمت بگویم اگر چه ترک ادب است بزرگان گفته اند بیت  
 نه در سخن بحث کردن رواست و خطا بر بزرگان گرفتن خطاست و ولیکن  
 بکرم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگان است مصلحتیکه بنیند و اعلام  
 نگنند نوعی انجیانت باشد طریق ثواب نیست که باین سپر گرد طمع نگر و می شوق  
 و در نوروی که منقلب قضا با گنجایی میست تا بگنای شیع ثلوث نگر و  
 و حریف نیست که دیدی و سخن اینکه شنیدی <sup>مست</sup> مست نوی <sup>مست</sup> مست نوی <sup>مست</sup> مست نوی  
 بسی و چه غم دار و از آبروی کسی بسا نام شکو بخواه سال که کی نام زشتش کنند  
 یا یا یا و قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد و حسن رای قوم آفرین آمد

در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان

و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله بی جواب و لیکن  
شعر و لو ان حبنا بالله لم یبق ل  
لسمعنا انکما یفتریه عدو  
شعر نصیحت کن مرا چنانکه خواهی  
که نتوان شستن از زنگی سیاهی و فرو  
از یاد تو غافل نتوان کرد و به هیچ  
سرگشته مارم نتوانم که به چشم  
این بگفت و کسی چپ به شخص حال او بر بگفت و نیت بیکان بر سختی گفت  
به کبر از در تیر از دست زور در باز دست شعر هر که زور دید سر فرو  
و تر از وی آهین و شش است و فی الجمله شیخی خلوتی بدید شد و بهر آن  
شخته را خسته قاضی به شب شراب و سر و شانه در بر از تنم خفته و ترجمتی  
تو که آتش بگر بوقت نمی خواند این خروس و سحر شات بس نکرده و هنوز از انکار  
و بوس بیکدم که چشم خسته خفت است ز نهار و بیدار باشش تا روزه و تر  
و بوس تا نشد و بجهت آویزه بانگ صبح و یا از در سراسر اما بگوید  
کو و بس است از لب چو چشم خورشید ابلهی بود و بر دشتن با بختن بهر  
نیر و بس قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتگاران در آمد و گفت ای شیخ  
نیز و تراسی و ای که یکصد و ان بر تو تکی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر آتش  
که هنوز اندک است با بجهت بهر فرو نشانیم مباد که فرو چون بالا گیرد و عالمی فرا گیرد و چنی  
به بهر درواز کرد و گفت تا چه خواهد شد و چه خواهد شد و چه خواهد شد اگر شغال آید  
روی در روی و در میان من و تا عدد و چشمه و دست می نماید ملک را بهر آن شب  
اگر دادند که در ملک به چینی بکنی می حادث شده است چه دانی ملک گفت من و ازان  
تو ای ای عظمیایم و یکبار و زکامین حارم باشد که معاندان دینی وی خضی کرده اند

در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان

در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان  
در بعضی حال تقدیر بیدار است و بعضی خواب است و بعضی در میان  
کویت است و بعضی در میان کربلا است و بعضی در میان مدینه است و بعضی در میان



میس این سخن در مع قبول من نیاید مگر آنکه که معایت کرد و که حکیمان گفته اند شمشیر بر  
سبک دست برون بر تیغ و بدن از گز و پشت دست در تیغ و شنیدم که هرگاه با چند خاصه  
سبا این قاضی آمد بر سیماده و شاپر نشسته و می ریخته و قد شکسته قاضی از خوا  
سته نیکو از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدار شد که در خیز که آفتاب بر آمد قاضی در میان  
که حال چیست گفت از آمد جانب گفت از جانب شرقی گفت ایچرا آمد که هنوز در تو  
همچنان بازست بکار حدیث **كَلَّا يَتْلُوَ يَا بَنِي النَّبِيِّ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ**  
**الْشَّمْسُ مِنْ مَقَرِّهَا اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ** قطعه این دو پیغام  
برگشته انجمن بخت نافرجام و عسل ناتمام هر گز فارم کنی مستوجبم و در پیش  
عفو بهتر است تمام ملک گفت تو به درین حالت که به جزای گناه خویش اطلاع  
یافته سودی نکند **فَلَا تَكُنْ يَنْفَعُكَ إِنَّمَا تَهْتَمُّ لَهَا وَأَخَا بَأْسِنَا** قطعه  
چو سواد زودی آنکه تو به کردن که نتوانی گشتند انداخت بر کاخ  
بگشاده از میوه کو کو تاه کن دست که گشته خود ندارد و دست بر شاخ  
ترا با وجود چنین شکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نبیند و این کیفیت و در کلام  
عقوبت در وی او بخیند گفت مرا و خدمت سلطان یک سخن باقیست ملک بشنید و گفت  
آن چیست گفت قطعه **بِأَسْتَيْنِ مَلَا لِيْكَ بَرْنِ افْتِنَانِيْ بِطَعْنِ مَدَارِكِ اِزْدَهْنْتِ بَدَارْمِ**  
اگر خلاص محال ست نین گشته که مرست بدان کرم که تو داری امید داری  
ملک گفت این لطیف شریع آوردی و این نکته غریب گفستی و لیکر محال عقل است و خلاص  
نقل که تر فضل و بلاغت امروز از نیک عقوبت نین بر مانی و در مصلحت آن بیم که ترا از  
بزریر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و عسلت گیر گفت ای خداوند جهان پروردگار







عاقبت و سپهر طعنه زنان که پدرم فروست **حکایت** سالها بر تو بگذرد که گذار بکنی سود  
ترتیب پیرت + تو بجای پدر چه کردی خیمه تا همان چشم داری از پیرت **حکایت**  
روزی بغر و جوانی سخت را زده بودم و شبانگه به پای گزیده است ماند پیر مردی ضعیف  
از پس کاروان می آمد گفت چو خیمه که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه بایستی خفتن  
گفت این نشنیدی که صاحبان گفته اند زفتن و نشستن بر که دویدن و گشتن قطعه ای  
ششاق مغزلی شتاب + پند من کار بند و صبر آموزد اسپ تازی و تو گز و دشتاب + اثر  
آهسته میرود شب روز **حکایت** جوانی چشت لطیف خندان شیرین بان حلقه  
عشرت مابود که در ویش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم روزگاری بکه اتفاق  
نیفتاد بعد از آن ویش زن خواسته و فرزند خواسته و بیخ نشاطش بریده و گل و دین و دین  
پرسیدش چگونه و چه حالت گفت تا کوکان بیاورم در گو دکی ناک و در شمع ما خدا  
الطیبه والشیب غیر ملتبی و گاهی بتغییر الزمان بذا میرا + و چون  
پیر شدی ز گو دکی دست بردار بازی و ظرافت بچرانان بگذار و مغمومی طرب نوجوان بپر  
مجوی + که در کنار آب فته بجوی + و زرع را چون رسید وقت در فخر اند چنانکه سبزه نو قطعه  
دور جوانی بشد از دست من + آه و دین آن زن در نور و قوت سر بختی بر رفت + و را سیم  
الکون بپیری چو یوز بپیر زنی موسی سیه کرده بود گفتش ای مالک دیرینه روز موسی بپیر  
سیه کرده گیر + راست نخواهد شدن این پشت کوز **حکایت** وقتی بچرخ خوانی با یک  
بر مادر و دم دل آرزو کنی بنشست و گریان میگفت مگر خردی فراموش کردی که نوشی  
قطعه چو خوش گفت الی بغر زده خویش + چو دیدش پانک انگن و پلایتن + اگر غم  
خردیت یاد آدمی + که سیماره بودی و در غوش من مگر دوی درین و ز بر من جفا که تو شیر

بسیار از این کلمات و عبارات در این کتاب آمده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است

سین پیرزن حکایت تو انگریز خیل را پسری رنجور بود نیک خواهان گفتندش ختم قرآنی کنی از بهر وی یانبل قربانی بخشی باندیشه فرود رفت و گفت ختم صحف اولیست که گلد و درست صاحب بدلی بشنید گفتش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و زود بر جان شفقوی و زینا گرون طاعت نهادن و گریش همراه بودی ست و اوان و دریناری چو خرد گل بماند و در انجروی بخوابی صد بخوانند و حکایت پیر مردی را گفتند چو از آن گفت یابیز نام الفتنیست پس آنرا که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صوت بنام شهر پیرفتا سله جنی مکنه و کور مرقی بخوابی پیش و شمع زور بایند ز که با نور آید ری دست که ده گوش حکایت منطوقه شنیده ام که درین زمان که سحر خیال است بپایند که گریخت بخاست تری که جو گو نام چو در گویش چشم مردمان چنانکه رسم و عویس و نو و مناکره ولی بحکام اول احصای شیخ کسان کشیده زور بر و کشتن مکر بسوزن فولاد جامه میگفت بدوستان گاه آغاز کرد و حجت است که خان نین این شوخ بیکر میان شمعوزن جنگ فتنه نهاد که بشیر خونه قاضی کشیده و گفت بشان طاعت شفت گناه و حشر ترا که دست بلرز و گمراهی شفت

### باب هفتم در تاشیرت

حکایت یکی را از دراپسری کو دلق بود پیش و انشمنی فرستاد که مرین از برتی کنی ماحل شود روزگاری تعلیم کرد و موثر بود پیش پدرش فرستاد که این عاقل نمیشود و مراد بود که قطع هیچ صیقل کو بود که آهنی را که بدگر باشد و چون بود اصل جوهری قابل تربیت را در و اثر باشد گد بر یکا منگانه بشود چو نکه تر شد پدید تر باشد در عیسی گشتن که برند چون بیاید هنوز خراب باشد حکایت جیحی پسران

در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است

حکایت پیر زن نام رضی نباشد گفتند جوانی چو از آن گفت واری گفت

در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است و در این باب نیز از کلمات و عبارات بسیار استفاده شده است





بست جهای او گرفتارند ز سر و خنده نیلای گفتار که عارضن همین کی را تپانچه زدی گاه  
ساق بلورین یکی را شکر کردی قصه شنیدیم که طر فی از حیانت نفس او معلوم کرد و زدی بزد  
و بازند پس آنکه کتب فی مصلحه دادند پارسائی سلیقه میکردی چکی که سخن جنبه بکرم ضرورت  
گفتی و موجب از کسین زبانش ز رفتی کو دکان راهبیت اوستا و نخستین از شکر گشت  
و معلم وی را اخلاق ملکی دیدند و دیو یکتای شدند با عتقاد حلم او علم فراموش کرد و پیون  
اغلب اوقات بیاثریچه فراهم شستندی و لوح دست ناکرده بر سر هم شستندی  
بیت استاد و معلم چو بودی آزار بد خرسک بازند کو دکان در بار بار بعد از دو هفته  
مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بخجید  
و لا حول گفتم که دیگر باره بلبیس معلم ملائکه چرا گردن پیر مردی ظریف همان دیده بشنید بخند  
و گفت **مثنوی** پادشاهی سپهر کتب و ادب لوح سیمینش در کنار نهاد بر لوح او  
نوشته بزرگوار استاد بزرگوار **حکایت** پارسا زاده ز نعمت بیکران از ترک  
عثمان بدست افتاد و نسق و فجور آغاز کرد و مبدی می پیشه گرفت فی الجمله از سائر معاصی  
که نکر و سگری که بخورد و مایه نصیحتش گفتم امی فرزند دخل آب روانست و خرج آسیا  
گردان یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد و قطعه خود خل  
نیست خرج آهسته تر کن که می بیند ملاحان سر و دیکوستان اگر باران بنبار  
بسالی و جلد گرد و خشک روی عقل و ادب پیش گیر و لو کولعب بگذارد که چون نمک  
شود و ختی بری و پشیمانی خوری پس از لذت نامی نوشتن این سخن در گوش نیاورد و بر تو کن  
اعترض کرد گفت احتیاج عاجل از تشویش منت اجل منفعتی دن خلاف را خرد و منت ماند  
خدا و دان کام و نیکی بکنی چه رختی بزرگوار بهم سخنی برود شادی کن ای دل افرو

نعمت و انشا بخور و نافرمانی و غلبه و اگر در صدر مرد و ششستام و عقد قوت بسته  
و ذکر انعام در اقوام عوام افتاده **مثنوی** هر که عظم شد بسن او گرم + بند نشا  
ببند بر دم + نام نکوی چو برون شد بکوی + و زنتوانی که به بندی بروی + دیدم  
نصیحت می پیر و دو دم گرم من در آید چرخ سروی + از نیکند ترک سلامت کردم  
روی از صاحب بگو دانیدم و قول حکما را که بسته که گفته اند بکلمه ماعلیک  
فان لم یقبلوا ماعلیک **قطعه** گرچه دانی که نشو ندگوی + هر چه دانی که نشو  
و بند + ندو باشد که خیره سبزی + بدو پای او فاده اندر بند + دشت بردست میزند که  
در رخ + نشنیدم حدیث و شنیدم + سپس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نیکبیت حالش  
بدیدم که پاره پاره بر می روی و دخت و لقمه لقمه می اند دخت دلم از ضعف حالش  
و مدت ندیدم در جهان ریش درویش را بلامت خراشیدن و نکشیدن پانچون  
**مثنوی** حریف سفله در پایان تنی + نمیدیشد روز رنگه تنی  
دخت اندر رهبران و رفقا + زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت** پادشاهی پس  
را با ویسی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی بروی کرد  
بجائی رسید و پسران او بی و فصل و بلاغت شتی شدند ملک و نشنیدم از خود  
کرد و معارفت نمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت بر خداوند  
روی پوشیده نماند که تربیت یکسانست و لیکن طایفه مختلف **قطعه** گرچه  
سیم و زر و سنگ ایم می در همه نیک نباشد در و سیم بر همه عالم می ناید سبیل  
جائی آید می کند جائی ایم **حکایت** یکی را شنیدم از پسران مری که  
مردی را می گفت چنان که تعلق خاطر آدمی را دوست بروزی اگر بروزی ده بودی

نعمت و انشا بخور و نافرمانی و غلبه و اگر در صدر مرد و ششستام و عقد قوت بسته  
و ذکر انعام در اقوام عوام افتاده مثنوی هر که عظم شد بسن او گرم + بند نشا  
ببند بر دم + نام نکوی چو برون شد بکوی + و زنتوانی که به بندی بروی + دیدم  
نصیحت می پیر و دو دم گرم من در آید چرخ سروی + از نیکند ترک سلامت کردم  
روی از صاحب بگو دانیدم و قول حکما را که بسته که گفته اند بکلمه ماعلیک  
فان لم یقبلوا ماعلیک قطعه گرچه دانی که نشو ندگوی + هر چه دانی که نشو  
و بند + ندو باشد که خیره سبزی + بدو پای او فاده اندر بند + دشت بردست میزند که  
در رخ + نشنیدم حدیث و شنیدم + سپس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نیکبیت حالش  
بدیدم که پاره پاره بر می روی و دخت و لقمه لقمه می اند دخت دلم از ضعف حالش  
و مدت ندیدم در جهان ریش درویش را بلامت خراشیدن و نکشیدن پانچون  
مثنوی حریف سفله در پایان تنی + نمیدیشد روز رنگه تنی  
دخت اندر رهبران و رفقا + زمستان لاجرم بی برگ ماند حکایت پادشاهی پس  
را با ویسی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی بروی کرد  
بجائی رسید و پسران او بی و فصل و بلاغت شتی شدند ملک و نشنیدم از خود  
کرد و معارفت نمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت بر خداوند  
روی پوشیده نماند که تربیت یکسانست و لیکن طایفه مختلف قطعه گرچه  
سیم و زر و سنگ ایم می در همه نیک نباشد در و سیم بر همه عالم می ناید سبیل  
جائی آید می کند جائی ایم حکایت یکی را شنیدم از پسران مری که  
مردی را می گفت چنان که تعلق خاطر آدمی را دوست بروزی اگر بروزی ده بودی

نعمت و انشا بخور و نافرمانی و غلبه و اگر در صدر مرد و ششستام و عقد قوت بسته  
و ذکر انعام در اقوام عوام افتاده مثنوی هر که عظم شد بسن او گرم + بند نشا  
ببند بر دم + نام نکوی چو برون شد بکوی + و زنتوانی که به بندی بروی + دیدم  
نصیحت می پیر و دو دم گرم من در آید چرخ سروی + از نیکند ترک سلامت کردم  
روی از صاحب بگو دانیدم و قول حکما را که بسته که گفته اند بکلمه ماعلیک  
فان لم یقبلوا ماعلیک قطعه گرچه دانی که نشو ندگوی + هر چه دانی که نشو  
و بند + ندو باشد که خیره سبزی + بدو پای او فاده اندر بند + دشت بردست میزند که  
در رخ + نشنیدم حدیث و شنیدم + سپس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نیکبیت حالش  
بدیدم که پاره پاره بر می روی و دخت و لقمه لقمه می اند دخت دلم از ضعف حالش  
و مدت ندیدم در جهان ریش درویش را بلامت خراشیدن و نکشیدن پانچون  
مثنوی حریف سفله در پایان تنی + نمیدیشد روز رنگه تنی  
دخت اندر رهبران و رفقا + زمستان لاجرم بی برگ ماند حکایت پادشاهی پس  
را با ویسی داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالی بروی کرد  
بجائی رسید و پسران او بی و فصل و بلاغت شتی شدند ملک و نشنیدم از خود  
کرد و معارفت نمود که وعده خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت بر خداوند  
روی پوشیده نماند که تربیت یکسانست و لیکن طایفه مختلف قطعه گرچه  
سیم و زر و سنگ ایم می در همه نیک نباشد در و سیم بر همه عالم می ناید سبیل  
جائی آید می کند جائی ایم حکایت یکی را شنیدم از پسران مری که  
مردی را می گفت چنان که تعلق خاطر آدمی را دوست بروزی اگر بروزی ده بودی





*[A large, dense handwritten note or signature in Persian script, likely belonging to the author or a reviewer, covering the bottom half of the page.]*

حکایت مژگی رستم و خواست پیش بیطاری رفت تا دو کندی بیطاری را از حیدر خان  
چهارپایان سیکر و زیدیه او کشید که زیدیه حیدر خان را گفت بروی تو تا او  
مست اگر این خبر نبوی پیش بیطاری رفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هرگز نازیده  
کار بزرگ فرامی با آنکه نامت بر دین و یک خردمند از بخت رای منسوب گرد و قطعه نموده  
راوشن ای و بغیر و مایه کارهای خطیر تو بریافت که چنانچه هست به نبرد من کارگاه حریف  
حکایت یکی از بزرگان آئینه اسپری وفات یافت پرسیدند که بر صندوق گوش  
چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را خرت پیش از آنست که روا باشد چنین جایگاه نشین  
که بر روزگار رسوده که دو خلایق برود گذرند و سنگان بروش باشند اگر بضرورت چیزی نویسد  
این بیت کفایت میکند قطعه ده که هرگز نبرد و رستمان <sup>دول کند</sup> به میدی چه خوش بشی من  
بگذرای دوست تا وقت باز سبز مینی و میدی و بر گل من حکایت پارسائی بزرگ  
از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دوست و پامی بسته عقوبت همیکه و گفت ای چه  
هم تو مخلوقی را خدا می غرض اسیر حکم تو گردانیده هست مرا بروی فضیلت و ادب که تو نیست یا رستمان  
بجا آور چندین جبار بروی پسند نباید که فدای قیامت به از تو باشد و سرساری می

بر بنده گیر خشم بسیار	جورش مکن و کوشش مهلا	اورا تو بنده درم خریدی
آخرت بقدرت آفریدی	این حکم و غرور خشم تا چند	هست از تو بزرگتر خداوند
ای خواجہ ارسلان اغوش	فرمان ده خود مکن فراموش	در جبرست از سید عالم صاحب

و سلم کہ گفت بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود کہ بنده صاحب چراغ بہشت بنده خدا را  
 فاسق را بدین قطعہ بر غلامیکہ طلوع خدمت شست خشم سید دران و طیرہ گیر کہ فقیہ بود  
 بر روز شمار بنده آنرا و خواجہ در نحویر حکایت سالانہ از باغ شایستان سفرہ بود و از آن حرمی

[illegible][illegible]



[illegible]

۱۰۲

七

سازگاری

100

[illegible]





سکلی را اگر گلوخی بر سر آید ز شادی بر جبهه کان شمشیر است اگر غشی در کفن و دوش کین  
لیتم لطیف پندار که جویت اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملخو طست و بجمال از  
حرام محضه فاضل همان انگار که تقریر این سخن نگفتم و بیان و برهان نیار و دم انصاف از تو قوت  
دارم که هرگز دیدی دست دشمنی بر کتف بسته یا بینوایی بر زبان درشتی یا پرده حسود  
دریده یا کفی از عصمت بریده الا بعلت درویشی شیر و از این حکم ضرورت و نقبها گرفته اند و کینه  
سفته و تحمل ست اینیکه یکی را از درویشان نفس تازه فرمودی طلب کند چون قوت حصار  
نباشد بعضیان مبتلا گردد که تطین فرج تو امند یعنی دو فرزند یک شکم مادام که این یکی  
بر جای ست آن دیگر سپاهی شنیده ام که درویشی را با جاشی برخشی بدیدند با آنکه شتر مساک  
برویش شتر ساری بود گفت ای مسلمانان قوت ندارم که زن کنم و طاقت نه که بچه کنم  
کاتر هب اینک فی الاصل که در اجمل و واجب سکون و جمعیت درون که تو گمرازم مشی  
یکی آنکه هر شب صبحی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تا بان را دست صبحا بآورد و روزانه  
پای از خجالت او در گل بیت بخون عزیزان فرو برده چنگ بر گشته تا کرده عنایت  
محاست که با حسن طبع است او گرد منای هر گرد و داری تباهی زنده شهر و لیکه جویشی ربو  
نیا کرد و کی التفات کند بر تبا نیاکی شهر من گان بین یک نیر کاشته همی طلب  
اعلیه ذلک من ربحه العاقبید اغلب تمیدستان مامن عصمت بمعصیت  
و گنگان نان بایند بیت چون سگ در ده گوشت یافت نرسد بدین شتر صاحبیت  
خامه میستور آن بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی را با درشت نامی و داد  
فر و باگر سنگی قوت پر بنیزانده افلاس عنان از کف تقوی بستاند آنگاه آفتی در بر می سکینان  
ببندند حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهرتی بودی از جوش گدایان بیچاره شدی



















هر که بآیدان نشیند کوهی ز بنیاد میات گرنشیند فرشته باد و جوشش آنور و خجاست و ریو  
 از بدان جز بآید بیاموزد ننگ اگر گویستین دو زنده و زان اعیان بیایم یا اگر که در میان  
 رسو کنی و خود را بی اعتماد سپرد هر که علم خاند عمل نکرده بدان مانند کاه و راز و تخم خفا نذران  
 بیدار طاعت نیاید و پوست بجز فصاحت را نشاید هر که در مجادلت است و بیاعت است  
 بیت بس قامت خوش که ز ریخا و باشد چون باری باری مادر و باشد حکمت اگر شهما  
 همه شب قدر بود شب قدری قدر بود شهر گریگ همه گریگ باخشان بودی پسیت  
 لعل سنگ یکسان بود حکمت هر که بصوت نیکوست میر تر نیاید و دست کار از رون  
 دارد و دست قطعه توان شناخت بیک فرد و شمال و در که تا کی شسیت پانگاه عام  
 ولی ز باطنش این میباش و غره مشو که خست نفس نکرده و با لها معلوم سپید هر که با بزرگان  
 ستیز خون خود میریزد قطعه خشتین از گریگ پاری است گفتند یک و بیند لوت و ز فزنی  
 شکستنیانی تو که بازی بس کنی با غوی حکمت نخبه باشی از این و شست بشنیز و ان کار خود  
 نیست بیت جنگ زو آوری مکن است پیش سپهر و بر این دست پند حیدر بی که با  
 دلاوری کند بار و شمشیر و هلاک خویش قطعه سپهر و زور و راه طاقان که در و با سبازان  
 بقال شستنیان و بجهل میگویند پند بام و شنگ چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود و در  
 شنیدن دارد و در هر چون نیاید نصیحت در گوش اگر نشنود گفتم خاموش حکمت شنگ  
 هنرند از آن تو اند و پنهان سنگ بازی سنگ حمید و شمشیر از پند و پیش آمدن یار و پنهانی  
 چون صفه بکشی نیاید شمشیر و در ستین افتد بیت کند بهر نصیحت سپهر و کوه دست که در  
 گنگش و در بان مقال حکمت اگر خود شکستی چه مرغ در دام صیاد و صیادی بگای صیاد  
 و امر نهاد و بیت شکم بند و شست بجهل و پانک بد و نادر و پند خدا و پند یکسان و در و زور

و عبادان میسر و زبایدان سدریق و جوانان طایف برگیرند و پیران تاعرق بکنند اما قلندران  
چندان بخورند که در معده چنان نفس نازد و بسفره روزی کس سحر اسیر بشکند را دوش بگرداند  
شبی معده سنگی شبی و لنگی حکمت شورت با زبان تبا هت و سخاوت با مفسدان گناه  
ترحم بر پلنگ تیر و زندان مستکاری بود بر کوفته اندان فروختن اچر تعدد کنی و مهور و مبروریت  
اگر بکنید با نزاری حکمت هر کار و دشمن بین نیست اگر نکشد دشمن خویش است پیوسته سنگان  
و مار بر سر سنگ خیره را کی بود قیاس درنگ گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند و گفته اند که  
در کشتن بنده یا تن ملال و ترست بجا آنکه اختیار با قیست توان گشت توان هشت ما اگر کی تامل  
گشته شود و مصلحت گشت شود و گذار گشت مثل آن متعنه باشد دشمنی نیک است نه  
بیجان کرد و گشته را باز زنده نتوان کرد و بشرط عقلست صبر بر اندازد و کجوفت از آن بیاید  
حکمت حکمی که با تمثال و افتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی بر زبان آوردی چیکو غار آید  
عجب نیست که شکست گوهر می شکند پیوسته عجب که فور و دوشش معنی یابی غاب به نفس قطع  
گر نه مندی او باشن جانی میند و تامل خویش نیا زارد و درم نشود سنگ گوهر اگر کاسه پرین شاکست  
قیمت سنگ فیراید و زردم نشود حکمت خردم که درم و اجاناف سخن چینه و شکست مار که او  
بربط با غلبه و بل بر نیاید و بوی عبیر از گند شیر فرومانه دشمنی بلند آواز نادان کردن و در  
که و انار را به پیشری میند و تخت و منبذ اند که آهنگ جراحی و فروماند ز بانگ طبل غازی حکمت  
بهر اگر در خطاب افتد همان نفیس است و عباد اگر بر فاک و جهان خسیل است و بی تربیت  
و تربیت نامستعد ضائع خاک گشته بسبقتی عالی دارد که آتش جوهر علویست و لیکن چون منقبض  
بهری ندارد و خاک برابرست و قیمت شکسته ازنی است که آن خود خواست پیوسته دشمنی چون گناه  
طبیعیست نه بر و پیر زردگی قدرش نفی و بهر نهی اگر در این گوهر گل از خار است بر هریم از

حکمت مشک است که غروب در این آنگاه عطار بگوید و نادان چون طبایع عطاریست خاموش و بی خبر است  
و نادان چون طبل غازی بلند آواز و میان تنی قطعه عالم اندر میانه جهان مثل گفته اند بقول  
شاهیدی و در میان کور نیست چو کشت زنی بقیان <sup>این</sup> پند دوستی را که عمری فریاد کند نشناخت  
که بیکدم بیازار نیست تنگی بچند سال شود لعل پاره در زهار تا بیک نفس نشکافی بنگ  
حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز در دست آن گرفتار شود  
خری بر برائی بنده که بانگ آن از وی برآید بلند پند را می بقیوت ملک و فساد است قوت پیر  
جمل و جنون شعر تنیزه یار و در پیر عقل و انگاه ملک که ملک دولت نادان سلاح جنگ خدا  
حکمت چنانکه در بخور و دود و در باز عابد یک پیروز و بنده پند بر که ترک شهوت از هر قبول خلق  
داده است از شهوت حلال و شهوت حرام افتاده است شعر عابد که از زهر خدا گشته نشیند  
بسیار در آئینه تار یک بند حکمت اندک اندک خلیل شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست  
قوت ندارد و سنگ خروده نگاه می دارد و تا وقت فرصت مار از دماغ خصم برآورد شعر  
قطر علی قطر اذا التفت کبر و نهی الی کبر اذا التفت حیث <sup>جست</sup> شعر  
آنکه اندک بهم شود بسیار دانه و دانه است علمه در آئینه حکمت عالم را نشان دهد سفاهت  
از عالمی بجهل و گذارد که هر دو طرف را زیان دارد و نیست این کم شود و جمل آن است حکمت  
چو با سفاک گوئی باطلت و خوشی و فزون گرددش که بر گردن کنشی حکمت محصیت از آن که  
صادر شود و نیست و از علما ناخوبه که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح اچون  
با سیری بزیاده ساری بیش بود و شومی عالمی نادان پریشان روزگار و به زدن شمشیر  
ناپرهنگار کان بنایانی از راه او افتاد و بین و پیشینج و در چاه او افتاد حکمت جان  
در حمایت یکدم است و دنیا و جویسمان و عدم دین دنیا و فروشان خرد یوسف افروشد



خاطر حشمت درخواهر یافت و خبرش ده که هیچ دولت چاه دبهر ائے و اگر نخواهد یافت  
حکمت مسعود از نعمت حق بخیل است که بنده بیگانه را دشمن می دارد قطعه درون شک  
میفرادیم در رفته در پستین صاحب جاد گفت امی خواهر که تو بدبختی مردم نیک بخت چنان  
قطعه الا ناخواهی بلا جرسود که آن بخت برگشته خود در پلاست هیچ حاجت که باقی  
کنی دشمنی که دمی را چنان دشمن اندر قنات حکمت تلخیدی ارادت عاشق بی  
در و نه به معرفت شرعی بی پروا عالم بیل رخت بی برادر بی علم خانه بیدر را در از نزل و آن  
تخصیص بیل سیرت خوبست نه تر بیل سورت مکتوب عامی بتعب پیاورفته است به عالم متعجب  
سوار خفته عاصی که دست برادر و باز عابد که در سر دار و بیت سر منگاس لطیف می دارد  
بهر ترقیه و نام از قول کی را گفتند که عالم بیل بچا نکند بخت بی عسل سیرت بنو  
درشت بیروت الوی و باری عجل نمیشی نیش فرن قول مرد و بیروت زن است  
و عابد با طبع را در زن قطعه ای بنامو <sup>عجل</sup> جان سر کرده سپید بهر پندار خلق و نامه سیاه  
دست کوتاه باید از وینا و استین چه دراز و چه کوتاه حکمت و کس امرت انزل نرود  
پای تفابن از گل بر نیاید تا کجشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته قطعه پیش درویش  
بود و خونت مباح که نباشد در میان مالت بیل و یامرو با یار ازرق پیرن و با بکشن بر خان  
و مان انگشت نیل با یکن با سیلیانان و دوستی میان با نکلن خانه و درویش بیل حکمت خلعت  
سلطان اگر چه عزیزست خاتم خلقان خود از ان لغت تر و خوان بزرگان اگر چه لذت  
خود که انسان خویش از ان بر لذت تر است سر که از دست رنج خویش ده و بهتر از ان  
ده خدای و بره حکمت خلاف راه صوابست و عکس ای اولوالالباب وار و بمان  
خوردن و راه نادیده بیکار و ان فتن نام مرشد محمد عزالی را رفته علیه رسیدند که چگونه سیاه  
که رفته و آگاه شده و







و همین از هم نشانی دیگر است سخن گوئی و در پند بانی و پند اندر وخت و پند بندگان حکمت  
در فرع گفتن از ضربت لازم باشد که اگر نیز چاره است درست شود نشان باشد نه بینی که برادران  
یوسف علیه السلام پدر و عمیکه موسوم شدند بپادشاه گفتن ایشان اعتماد نماید قال بل سوا  
نکم انفسکم اگر قطعه کی را که عادت بود راستی و خطائی را و در گذارند از و و اگر ناسپاس  
نباشستی و اگر درست با و نذر انداز و حکمت اجل کائنات از روی ظاهر و پست و اول  
وجودات سنگ باتفاق خردمندان سنگ حق شناس است از آدمی ناسپاس قطعه  
سنگی را انداخته بهر کفر و فریبش نگر و در گزنی صد نوشتن سنگ و اگر عری نوازی سفایر  
بگفته چیزی آید با تو در جنگ حکمت از نفس و در پند و پوری نیاید و بی سهر و کورانش بدین  
نکته حسن و بسیار خوار و بسیار خواست بسیار خوار و بی گاه و بی بایت فربهی و چون  
بجز کسان در دینی حکمت و انجیل آمده است که ای فرزندان آدم اگر تو نگرستی و پست  
بمال از زمین اگر درویش گشت تنگدل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا در یابی و بعد از  
کی شتابی قطعه که اندر لغتی مغرور و غافل که اندر تنگدستی خسته ریش و چو در ستر و اضرا  
حالت نیست و ندانم کی بچون پند و پوری از خویش حکمت را و دیت بچون کی را از تحت شاهی  
فرو در آرد و یکی را در شکم ماهی نگو و در و پست و قشقت خوش آنکه بود و ذکر تو نوشتن و وجود  
اند که حجت چو یونس حکمت اگر تیغ قهر گشت نبی ولی سر کشد و اگر غمزه لطف بجنباید باز  
ببینان از ساز قطعه که بر جبهه خطاب مقرر کند و انبیا را چه جای معذرت است و پرده از  
لطف گوید و در کاشقار امید مغفرت است حکمت هر که بتادیت دنیا راه صواب نگیرد  
بغضیب عقی گرفتار آید و نرسد بقیه من العکاب الا کذنی ذوق العکاب  
الا کبر فرو پست خطاب متران آنکه بند و چون پند و پند نشنومی بند نمند پند

نیکبختان بحکایت امثال پیشگان پند گیرند از آن پیش که پشیمان بواقع شل زنند  
و در آن دست کوته نکنند ترا دست شان کوتاه نکنند قطعه نروغ سوسوی دانه فراوان  
چون در مرغ بنیاد زبند پند گیرند مصائب گران تا نگیرند دیگران تو پند حکمت آن  
که گشای ارادت گران آفریده اند چون کنند که بشنود آن اگر کند سعادت می برد چه کند  
که نروغ قطعه شب تاریک دوستان خدای می شباهد چو روز خشنه در دین سعادت  
بزور باز نیست تا بخشند خدای بخشند در رباعی از تو که نام که در داور نیست  
وز دست تو بیج دست بالاتر نیست آن را که توره دهی کسی کم کنند روان را که تو کم کنی  
کسی را بر نیست بحکمت گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام است غمی که پیش  
شادمانی بری و از شادی که پیشش غمخوری بحکمت زمین را از آسمان شاد است و زمین  
را از زمین غبار کل آنکه پیر شش به کافیه فرو گشت خوی آن مانده و او به تو خوی نیک  
خویش از دست گذار حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند می پوشد و همسایه نمی بیند  
میخوشد به بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب آن بود و کسی بحال خود از دست کسی نیا سود  
حکمت از حدن بجان کنند آنکه از دست بخیل بجان کنند قطعه دو نان نخورند  
گوشت دارند و گوشت امید به که خورده در روزی بی بی بگام دشمن در زمر مانده و خاک سارده حکمت  
هر که بر زیر درستان بخشاید بخور زبرد درستان گرفتار آید مقوم می اندر باز که در روی قوتی است  
بر روی عاجز از بشکند دست مضیع فائز ممکن بول گزند می بکه در مالی بخور زبرد و حکمت  
در ویشی مبتلاجات در سیکت یاز بجهان رحمت کن که بر نیکان خو رحمت کرده که مرسیان  
نیک آفریده حکمت عاقل چون خلوت در میان آید بجهت و چون صلح بیند لنگر سینه که آجا  
سلامت بر کنار است و اینجا خلاوت در میان حکمت مقام راسه شش میاید و لیکن

کدامی که در تو شل از آن پیش که پشیمان بواقع شل زنند  
نیکبختان بحکایت امثال پیشگان پند گیرند از آن پیش که پشیمان بواقع شل زنند  
و در آن دست کوته نکنند ترا دست شان کوتاه نکنند قطعه نروغ سوسوی دانه فراوان  
چون در مرغ بنیاد زبند پند گیرند مصائب گران تا نگیرند دیگران تو پند حکمت آن  
که گشای ارادت گران آفریده اند چون کنند که بشنود آن اگر کند سعادت می برد چه کند  
که نروغ قطعه شب تاریک دوستان خدای می شباهد چو روز خشنه در دین سعادت  
بزور باز نیست تا بخشند خدای بخشند در رباعی از تو که نام که در داور نیست  
وز دست تو بیج دست بالاتر نیست آن را که توره دهی کسی کم کنند روان را که تو کم کنی  
کسی را بر نیست بحکمت گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام است غمی که پیش  
شادمانی بری و از شادی که پیشش غمخوری بحکمت زمین را از آسمان شاد است و زمین  
را از زمین غبار کل آنکه پیر شش به کافیه فرو گشت خوی آن مانده و او به تو خوی نیک  
خویش از دست گذار حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند می پوشد و همسایه نمی بیند  
میخوشد به بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب آن بود و کسی بحال خود از دست کسی نیا سود  
حکمت از حدن بجان کنند آنکه از دست بخیل بجان کنند قطعه دو نان نخورند  
گوشت دارند و گوشت امید به که خورده در روزی بی بی بگام دشمن در زمر مانده و خاک سارده حکمت  
هر که بر زیر درستان بخشاید بخور زبرد درستان گرفتار آید مقوم می اندر باز که در روی قوتی است  
بر روی عاجز از بشکند دست مضیع فائز ممکن بول گزند می بکه در مالی بخور زبرد و حکمت  
در ویشی مبتلاجات در سیکت یاز بجهان رحمت کن که بر نیکان خو رحمت کرده که مرسیان  
نیک آفریده حکمت عاقل چون خلوت در میان آید بجهت و چون صلح بیند لنگر سینه که آجا  
سلامت بر کنار است و اینجا خلاوت در میان حکمت مقام راسه شش میاید و لیکن

نیکبختان بحکایت امثال پیشگان پند گیرند از آن پیش که پشیمان بواقع شل زنند  
و در آن دست کوته نکنند ترا دست شان کوتاه نکنند قطعه نروغ سوسوی دانه فراوان  
چون در مرغ بنیاد زبند پند گیرند مصائب گران تا نگیرند دیگران تو پند حکمت آن  
که گشای ارادت گران آفریده اند چون کنند که بشنود آن اگر کند سعادت می برد چه کند  
که نروغ قطعه شب تاریک دوستان خدای می شباهد چو روز خشنه در دین سعادت  
بزور باز نیست تا بخشند خدای بخشند در رباعی از تو که نام که در داور نیست  
وز دست تو بیج دست بالاتر نیست آن را که توره دهی کسی کم کنند روان را که تو کم کنی  
کسی را بر نیست بحکمت گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام است غمی که پیش  
شادمانی بری و از شادی که پیشش غمخوری بحکمت زمین را از آسمان شاد است و زمین  
را از زمین غبار کل آنکه پیر شش به کافیه فرو گشت خوی آن مانده و او به تو خوی نیک  
خویش از دست گذار حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند می پوشد و همسایه نمی بیند  
میخوشد به بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب آن بود و کسی بحال خود از دست کسی نیا سود  
حکمت از حدن بجان کنند آنکه از دست بخیل بجان کنند قطعه دو نان نخورند  
گوشت دارند و گوشت امید به که خورده در روزی بی بی بگام دشمن در زمر مانده و خاک سارده حکمت  
هر که بر زیر درستان بخشاید بخور زبرد درستان گرفتار آید مقوم می اندر باز که در روی قوتی است  
بر روی عاجز از بشکند دست مضیع فائز ممکن بول گزند می بکه در مالی بخور زبرد و حکمت  
در ویشی مبتلاجات در سیکت یاز بجهان رحمت کن که بر نیکان خو رحمت کرده که مرسیان  
نیک آفریده حکمت عاقل چون خلوت در میان آید بجهت و چون صلح بیند لنگر سینه که آجا  
سلامت بر کنار است و اینجا خلاوت در میان حکمت مقام راسه شش میاید و لیکن

نیکبختان بحکایت امثال پیشگان پند گیرند از آن پیش که پشیمان بواقع شل زنند  
و در آن دست کوته نکنند ترا دست شان کوتاه نکنند قطعه نروغ سوسوی دانه فراوان  
چون در مرغ بنیاد زبند پند گیرند مصائب گران تا نگیرند دیگران تو پند حکمت آن  
که گشای ارادت گران آفریده اند چون کنند که بشنود آن اگر کند سعادت می برد چه کند  
که نروغ قطعه شب تاریک دوستان خدای می شباهد چو روز خشنه در دین سعادت  
بزور باز نیست تا بخشند خدای بخشند در رباعی از تو که نام که در داور نیست  
وز دست تو بیج دست بالاتر نیست آن را که توره دهی کسی کم کنند روان را که تو کم کنی  
کسی را بر نیست بحکمت گدای نیک انجام به از پادشاه نافرجام است غمی که پیش  
شادمانی بری و از شادی که پیشش غمخوری بحکمت زمین را از آسمان شاد است و زمین  
را از زمین غبار کل آنکه پیر شش به کافیه فرو گشت خوی آن مانده و او به تو خوی نیک  
خویش از دست گذار حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند می پوشد و همسایه نمی بیند  
میخوشد به بیت نعوذ بالله اگر خلق غیب آن بود و کسی بحال خود از دست کسی نیا سود  
حکمت از حدن بجان کنند آنکه از دست بخیل بجان کنند قطعه دو نان نخورند  
گوشت دارند و گوشت امید به که خورده در روزی بی بی بگام دشمن در زمر مانده و خاک سارده حکمت  
هر که بر زیر درستان بخشاید بخور زبرد درستان گرفتار آید مقوم می اندر باز که در روی قوتی است  
بر روی عاجز از بشکند دست مضیع فائز ممکن بول گزند می بکه در مالی بخور زبرد و حکمت  
در ویشی مبتلاجات در سیکت یاز بجهان رحمت کن که بر نیکان خو رحمت کرده که مرسیان  
نیک آفریده حکمت عاقل چون خلوت در میان آید بجهت و چون صلح بیند لنگر سینه که آجا  
سلامت بر کنار است و اینجا خلاوت در میان حکمت مقام راسه شش میاید و لیکن

استان سخن بایاری حمد و ثناء فرنی شاد است که گلش کن فکان بهر بسم غنیم لطفش طراوت یالست شکر و ثنا  
 در و رخ فیض نمایان شگفتی در بار و ریاض از فوایح روح الموالش بازنگ بو بکنار لب غنچه استعیش واد و زبان  
 باتات توحیدش گویاس خازن با واد وجودش و در انعام عام چون بکشاود گنج گوهر موتیا بختیش زنده  
 دامن گل و دهنده ان گلی در گلزار رسالت و مانید که عالم را بلبل ویش گردانید لطافت مکارم اخلاقش بایسین  
 استیج بر گریبان ایمان و نکست جان پرور نفس آفاقش سر مایه حیات مرده دلان طغیان موصوف بطیب  
 روح افزا که عرفانه قناره جانها به خاک پایش عبیر یکیه به صد طعنه زدن بشک غنچه عطاریات صلوة و تسلیم بدیه جانش  
 و تحفه بارگاه آل و عشرت و محبتش با و بعد ازین جالی طبایع پاک و شامه مشام ادراک گردد که بهار بخیران کتاب  
 گلستان از نغمه سخیمای عند لیسیم یوزبان شاد ساز معجز طراز سی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی انانیت  
 بر بانه و افاض علیه باره و حسنه استغنی از ستایش و توصیف بلال شهرت سنده از تعریفست حرفش بوضاحت  
 سبحانی هم آغوش و لفظ لفظش سیاحت حسنی و دوشادوش هر بابش و فکر گوگان و دانشور می و معانی حکمت  
 از عباراتش در جلوه گرمی قبول مصلح لا دوزی بران و زبیده و بهوای ریاض پذیرایی بر بعیش رسیده از نجابت  
 که گوهر از منبیل از طایع برآمد و امان شوق بچنان در بوی گلچینش نظر آمد و درین مان که این سده انجمنها نغمه  
 در هر گلزارین ز کس و دیده نظر نگفته بهی سر و خیابان بختیاری نو نهال چمنستان نادر می و نور حدیقه  
 مروت و شیرین میوه و دونه قوت بختند با تین اقبال نصارت بخش مزایع آمال با زوی همت راز و  
 جناب ناشی نو لکشی که شجر مطالبش بار و زو طلع آرایش پر شر باد و بداعیه نظرت کامران و معتقدنای  
 طبیعت فیض رسان خیمه است که نباتا خواطر و نماید و آب رفته در جوی مشتاقان باز آید و صفیات متن از سبزه  
 بیگانه غلط ناسخان سپید و روش حواشی از بنفشه نگار نو و کس استم رنگ طبع نوبران افروده غیرت گلشن فرخا نود شود  
 تا آنکه خشن و خا صحرای آید بانی که با ایمان شست ز ولید هیانی و تنگ نام ها و می بر نام که سمن از خنجره باز نداند  
 و نیز نسن از برگ نتواند با قصد باعث وقت مضاعف حسب شاد هیای استنثال نشست و که خدمت  
 میان جان کست از کتب معتبره بقابل تصحیح ساخت و هما لکن به تزیین همش پرداخت و انحنای متمدن کرد  
 بهر جنب جدول تم کرد و زود مستقول عه بعد نقل حواشی گذشته به شهر قدیم را درین جدید هم مقرو شت قص صلاح  
 ان کشف اللغات تم منتخب بربالت حسن سروری تخی بعضی شرح ان نور الله در اسی رخ خیابانست بهر چند  
 دیگر مثال سطح آرایش این شاه را خا خا خوا هملت نداد و بدون جمع باینه های زلف و خال مشاطگی ضرری

اتفاق افتاد لیکن چنانچه در نظر نگاریان هنرمین مطبوع آید و در صورتی که اکثر بنشین نسبت بعضی دیگر حسن نما  
از بزرگان خطا پوش اسید و سنگیری و زلزالت قدامت که این همه کونا دست را زبان و دعوی صوابی و کام  
باجمله این بن گهر زنی خطا طایرین قلم و جواهر نگاری شیخ مظفر حسین بدیع رقم سراپا زور یافته + در گوش و گوش  
گوهر یافته بحسن اتمام گیانه روزگار سلیمه شاعر خوش کردار و جمع تدبیر و کیا است بهنج فر هنگ و فراست از زبان  
نیکو سراپا مان آفرینش بجزه کار گزاران این بنش مطبع انظار لم زلی ادا و دفعه شیخ شاعر علی و همه ارشام برار و کشید  
چهره از منظر آستان برآورد و بر سر طبع مصل گردیده بر منصفه نهاده شود جلوه کرد فایده ای که در المنة و علی رسول الله انتشار یافته

خانه حال  
افراد است و فقه  
مصلحت را بگفته  
صفت این جمیع فضلا  
صدا علیک و الله  
اما بعد این به باب  
الکتاب بنشیند

قطعه تاریخ طبع از نتایج افکار واقف نور خفی و جلی مولینا محمد هادی علی رحمة الله  
هر صفحه این کتاب مطبوع اگر دید چو رود کش نیابان اشک از تاریخ رنگ داد سر سبز بطبع شد گیان

قطعه تاریخ طبع از شاعر جاد و بیان استاد زمان محمد اصغر علیخان مخلص نیم

فدای منشی و الا هم نیستان ز نور چهره و نایاب تمام عالمتاب چو صبح روشن و چون چو پونه که ای گانه عالم فقیه عالیه	که هر شهر بخوابش بخوابش حسان چو شمع از شام خورشید گار نقاب چو نجم هر چون بیخ از نظر سپین تر صدان گلستان سید پون فضا	بفیض قائم و وقت نو کسور تمام فغان بلب عجب بشیر ملک آمد اشارتی تند و زری بسیار دور جد اشوند صحیح غلط که شد تمام	نهار گونه ز لطفش بخیم جان انعام اگر غلط کنیم آخر از فلک آمد نیم صحت غلط و شرک این حسن که بنده که فرصت مانده کم دارد
بنام خویش که باو بی پروید بچند صبح کتابی چو مهر تابان پرنده نیری قیدال علم سید	نظر تا بهدایت که زوق بشید حسن جاشیه گنجی بحدی و بیان انداخته سیریم و خوش گشت پیم	چو حکم یافت فقیه مان عمل فرمود بدین غلغله قناد و یقائن جوش چو خوب مجمع تاریخ یافت نو بجا	ره دواز یکا گوش قلم پیچید صدرا شش یان طوفان و شش گوش باب طبع گلستان بهار تازه دار

گلستان نیم  
نشینت و فقه  
درین باب فضا  
الشیخ بطبع  
منبع بباب  
نو کشته و تاریخ  
پیش  
کتاب

قطعه تاریخ طبع از خوشنویس خفی و جلی شیخ اشرفی اشرف شاکر نسیم و هادی

چو طبع گشت گلستان رنگ نو کشته اندرین لطیف هر صفحه منتقل ادا بر سال اشرف بخت بلبل فکر بگو بهار گلستان هر دول ادا

ایضا

چو گلستان نفیس طبع هادی شکل گل حرفت نمندان بر سال این بخت کی به اشرف الکلیه کیا بنجران گلستان به

اسمیکه بر روی آیه بیت هزار بار درگاه خوشتر از میدان اولیکه سبب دارد بدست خویش  
 ستان در حکایت داد که سیکه نظم بر جامه کرد و انگشته در دست چپ خم شد بود و گفتند  
 زمینیت بچو چوادی و فضیلت است است گفت راست ازین استی تمام شد  
 فریادون گفت نقاشان چنین که پیرامون خرگاهش بدوزند بعد از انیکارای طربش  
 که نیکان خود بزرگ میکردند و در حکایت بزرگی را بریدند که چندین فضیلت که دست راست  
 راست خاتم و نگاشت چه پیرا میکنند گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند شهر  
 آنکه خطا فریز روزی سخت یا فضیلت همید بدیاجت حکمت نصیحت یادشانان سلم  
 کسی راست که بیم سردار دایا شنید و مشغولی شوخچه در پیاریزی ندرش چشمه شیرندی  
 نبی بر سرش اسید بر سرش نباشد ز کس بر نیست بنیاد تو حید و بس حکمت شاه ازهر  
 شیخ همکار نیست و شمه برای خوشخواران قاضی مصلحت جوئی طاران هر گرد و صم بچو  
 زونا پیشتر قاضی قطعه جو حق معاصی دانی که می باید داد و بطاعت به که جنگ وری و دنگ  
 خراج اگر نگذار کسی بطیب نفس بقرار و بستانند و فرود سرنگی حکمت همه کس را دندان  
 بر شتی کند گرد و مرقا ضیان که بر شیرینی شهر قاضی که بر شوت بخور و باج خیار ثابت کنند  
 ازهر تو نمند خیره زار حکمت خجسته بر انداز بکار می چونند که تو بکنند شمه مغرور از دردم آرد  
 بیست جوان گوشه نشین شیرم دراه خداست که بر خود نتواند ز گوشه فرست فرو  
 جوان خست بی باید است بچو چوادی که بر شست بعبثت ما خوات بر بخیزد حکمت کلینی  
 را بریدند که در خشان که خد اغر و جل فرید هست بر و نمند هیچ یک از آن خود اندر گم و را که  
 شمره ندارد گوئی درین چکست گفت هر یکی را دخلی تعیین نیست بوقی معلوم گوی بود آن از  
 و گاهی بعد م آن شمره و سرور بیخ ازین نیست بهر وقت خوشست نیست صفت آزادگان







CALL No. { ۱۹۱۶۵۴۳۲ } ACC. NO. ۳۹۲۸

AUTHOR \_\_\_\_\_  
TITLE گلستان

۳۳۳	۳۹۲۸	۱۹۱۶۵۴۳۲	
گلستان			
Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

Va  
11/11

S. ZIAUL HASAN  
BINDERY M. A. LIBRARY  
A. M. U., ALIGARH

